گفتار دهم بخش ششم

هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه

خسرو انوشه‌روان دادگر در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت. او شش پسر داشت که بزرگترینشان هرمز از دختر خاقان بزرگ -پادشاه کاشغر و سراسر تورکستان- بود. هرمز را انوشه‌روان در آخرین سال پادشاهیش به‌عنوان ولی‌عهد معرفی کرده بود؛ و او پس از پدرش بی هیچ‌گونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشانده شد.

هرمز چهارم که دست‌پروردهٔ انوشه‌روان و بزرگ‌مهر بود، همچون پدرش عدالت‌خواه و مردم‌دوست بود. نوشته‌اند که هرمز از پدرش مردم‌خواه‌تر بود، و علاقه‌اش به‌آبادانی و شکوهِ کشور و آسایش و شادزیستی مردم همچون پدرش بود.

طبری نوشته که هرمز تحصیل‌کرده بود و به‌ضعیفان و مستمندان توجه بسیار می‌کرد و بر اشراف و بزرگان سخت می‌گرفت؛ لذا اینها به‌او نفرت و دشمنی ورزیدند، و او نیز نسبت به‌آنها چنین احساسی داشت. او همهٔ توانش را در اجرای عدالت در میان رعایا به‌کار می‌برد، و بر بزرگانی که به رعایایشان زور می‌گفتند سخت می‌گرفت.[1]

ابوحنیفه دین‌وری نوشته که هرمز همهٔ تلاشش صَرف رسیدگی به‌حال مردم می‌شد و به ناتوانان توجه بسیار می‌نمود، و چنان بود که در سلطنتِ او زورمندان نمی‌توانستند که به زیردستان زور بگویند.[2]

چند داستان از عدالت و رعیت‌نوازی هرمز چهارم در کتابها آمده که از خدای‌نامه گرفته شده بوده است. نوشته‌اند که یک‌بار در تابستان به‌مَرغَه‌زاری در ناحیهٔ همدان می‌رفت تا در آنجا بگذراند. در منزلی که خرگاه زده بود فرمود تا در همراهانش بانگ بزنند که مواظب اسبها و بارکشهاشان باشند مبادا به‌کشتزارهای کنار جاده‌ها نزدیک شوند و به‌کِشتِ مردم آسیب و زیانی برسانند. مأمورانی را گماشت تا چنان‌چه کسی به‌این فرمان عمل نکرد مجازات اش‌کند. پسرِ جوانش خسرو نیز همراهش بود. در جائی که برای استراحت توقف کرده بودند اسپ خسرو از رمهٔ اسبان جدا شده وارد کشتزاری شد و شروع

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۱.
۲. اخبار الطوال، ۱/ ۷۸.

به‌چریدن کرد. صاحب زمین اسپ را گرفته آورد و تحویل داد و دادخواهی کرد. هرمز اعلان کرده بود که هرکه اسپش به‌کِشتِ مردم تعدی کند باید که صد برابرِ آنچه تلف شده است تاوان به‌صاحبِ کشتزار بدهد. افسری که مأمور اجرای این فرمان بود جرأت نکرد که فرمان را دربارهٔ خسرو اجرا کند؛ ولی موضوع را به‌هرمز گفت. هرمز فرمود تا گوشهای اسپِ خسرو را بچاکانند و دنبالهٔ دمبِ اسپ را بِبُرند، و خسرو برای آنچه که اسپش تلف کرده است تاوان به‌کشاورز بپردازد.

خسرو به‌چند تن از بزرگان اشاره کرد که به‌نزد پدرش بروند و از او تقاضا کنند که فرمانِ چاکاندن گوش و بریدن دمب اسپ را لغو کند. ولی هرمز به‌تقاضای آنها پاسخ نداد. باز چند تن به‌نزد هرمز رفتند و گفتند: اسپْ در غفلتی وارد کشتزار شده اندکی چریده و بی‌درنگ او را بازآورده‌اند؛ و اگر این فرمان اجرا شود خسرو احساس اهانت و سرشکستگی خواهد کرد. اما هرمز به‌اینها پاسخ نداد، و فرمود تا گوشهای اسپ را چاکاندند و دنبالهٔ دنبش را بریدند، و به‌خسرو فرمود که باید مانند مردم عادیْ تاوان به‌صاحب کشتزار بپردازد.[1]

خسرو در آن‌هنگام فرماندارِ خودمختارِ سرزمینهای شمالیِ رودِ ارس تا این‌سوی قفقاز بود و الان‌شاه لقب داشت.

داستانِ دیگر از مردم‌داری هرمز آن‌که یک‌بار که هنگام نوبریِ تاکستانها بود او به شهرِ بلاش‌آباد در نزدیکی تیسپون می‌رفت، و گذرش در یک منطقهٔ تاکستانی بود. افسری وارد تاکستانی شد و چند خوشهٔ غوره چید و به‌نوکرش داد و گفت: «خورشتِ گوشت با آن درست کن که در چنین روزی خورشتِ گوشت با غوره مفید است». چون نوکرِ آن افسر چند خوشه را بی‌اجازهٔ صاحبِ تاکستان چید و آورد نگهبانِ تاکستان آمده فریاد برآورد که به‌تاکستان تعرض شده است. هرمز مهرورزانه با او سخن گفت و از او تقاضای بخشایش کرد و کمربندِ زرپوشی که بر میان داشت را به‌او داد که به صاحب تاکستان دهد، و پوزش‌خواهانه از او دل‌جویی کرد.[2]

داستان دیگر آن‌که یکی از حاکمانِ محلیْ زمینِ یک مالکِ روستایی را به زور گرفته بود. مالکِ روستایی برای دادخواهی به‌پایتخت رفته شکایت به‌نزد وزیر برد. وزیر به‌مراعاتِ آن حاکمِ محلی به‌شکایتِ او توجهی ننمود. اتفاقًا هرمز کاخی نو در کنار

---

۱. اخبار الطوال، ۷۷ ـ ۷۸. طبری، ۱/ ۴۶۱ ـ ۴۶۲.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

تیسپون ساخته بود و به‌این مناسبت ولیمه داد و جمعی از مردم در آن ولیمه گرد آمدند. مالکِ روستاییْ در آن مراسمْ شکایت به‌عرض هرمز رساند و نوشت که دو سال است که زمینهایم را حاکم گرفته است و من برای آن‌که مالکیتم سلب نشود مالیاتم را به‌خزانهٔ دولت پرداخته‌ام در حالی که درآمدِ زمینها را او می‌گیرد. هرمز موضوع را از وزیر جویا شد، و وزیر اقرار کرد که وی شکایت آورده بوده ولی به‌خاطر مرزبان به‌شکایتش توجه ننموده‌ام. هرمز فرمود تا آن حاکم دو برابرِ اموالی که در دو سالِ گذشته از درآمدِ آن زمینها گرفته است غرامت به‌این مرد بپردازد و دو سال برای این مرد در هر شغلی که خودِ مرد مقر بدارد کار کند. وزیر را نیز به زندان کرد و گفت: کسی که یاورِ ستمگران است باید که زیر نظر قرار داشته باشد.[۱]

و نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات مردم دائر کرده بود که باز و بسته شدنش به‌مُهر ویژهٔ خودش بود و کسی نمی‌توانست که در غیابِ او آن‌را بگشاید؛ و شکافی داشت که شکایت‌نامه‌ها را در آن می‌انداختند. شاه هفته‌ئی یک‌بار این صندوق را می‌گشود و به‌شکایتهائی که رسیده بود رسیدگی می‌کرد.[۲]

و داستانِ «زنجیرِ دادِ» انوشه‌روان را دربارهٔ هرمز هم تکرار کرده‌اند که هرمز گفت من باید ساعت به‌ساعت بتوانم به‌فریاد دادخواهان برسم؛ و زنجیری از بالای ایوانِ کاخ آویخته بود که یک سرش به‌دوردستها می‌رسید و زنگهائی به‌آن آویزان بود، و دادخواه می‌توانست که با جنباندن این زنجیر دادخواهیش را به‌گوش شاهنشاه برساند.[۳]

یعنی در زمان او همان زنجیر که انوشه‌روان نصب کرده بود همان کار را برای دادخواهان انجام می‌داد.

مخالفت اقتدارگرایان با سیاستهای هرمز چهارم

مجموعهٔ اوصافی که ایرانیان دوزبانهٔ عربی‌نگار و فردوسی دربارهٔ هرمز چهارم آورده‌اند ازنظرِ مردم‌دوستی و توجه به‌عدالتِ اجتماعی از او شخصیتی را به‌تصویر می‌کشد که دلش می‌خواسته همهٔ مردم کشور از امکاناتِ آرامش و آسایش و شادی برخوردار باشند.

---

۱. کامل ابن اثیر، ۱/ ۴۷۱ - ۴۷۲.

۲. همان، ۴۷۲.

۳. همان.

گزارشها به‌اتفاقِ نظر از نیک‌اندیشیِ او و توجهش به‌ناتوانان و نادارن و سخت‌گیریش بر زورمندان سخن می‌گویند.

اما سیاستهای او امتیازها و سلطهٔ اقتدارگرایان را به‌خطر افکنده بود. دستگاه سلطهٔ فقیهان نیز که در زمان انوشه‌روان اقتدار خویش را از دست داده بود با روی کار آمدن هرمز درصدد شد که توانِ ازدست رفته را بازیابد. هرمز ـ به‌ناچار ـ برای مهار کردنِ زورمندان به‌زور متوسل شد. زوروَرزیِ او و زوروَرزیِ مخالفان را به‌دنبال آورد و سرکوبِ مخالفان توسطِ او را باعث شد؛ و اقتدارگرایان را بر آن داشت که برای ازمیان برداشتنِ او دست‌به‌کار شوند. پس از او روایتهای سلطه‌گرانِ کشور از او مردی زورگو و ستم‌گر به‌تصویر کشیدند؛ ولی روایتهائی که دربارهٔ زورگویی و ستم‌گریِ او آوردند همه به‌گونه‌ئی است که نشان می‌دهد او جلو اجحافاتِ زورمندان به‌اقشارِ ملت را می‌گرفته است. از این روایتها چنین به‌نظر می‌رسد که او می‌خواسته شیوه‌های کشورداری پدرش را دنبال کند، ولی اقتدارگرایان در صددِ متوقف کردنِ آن شیوه‌ها به‌سودِ خودشان بوده‌اند.

گزافه‌هائی بسیاری دربارهٔ گزندهائی که او بر بزرگان کشور وارد آورد در خبرهای دوران ساسانی آمده بوده که بعدها تاریخ‌نگارانِ عربی‌نویس برای ما بازنوشته‌اند.

مسعودی نوشته که «هرمز به‌نخبگان کشور جفا کرد و به‌عامه روی آورد و آنها را نیرو داد و از آنها برای کم‌زور کردنِ نخبگان استفاده کرد؛ و گفته‌اند که در مدت سلطنتش سیزده هزار تن از بزرگان و نام‌داران را کشت».[1]

طبری نوشته که «هرمز بزرگان را از کارها برکنار می‌کرد، و سیزده هزار و ششصد تن از بزرگان را کشت؛ او همواره نظرش به‌پروردنِ دون‌پایگان و نزدیک کردن آنها به‌خودش بود و بسیاری از بزرگان را به‌مراتب پائین تنزل داد یا به زندان افکند».[2]

مؤلف پارس‌نامه نیز چنین نوشته است:

رعایا را نیکو داشتے اما بزرگان و مردمِ اصیل را نتوانستے دید، و پیوسته بزرگان را می‌کشتے و مردمِ فرومایه را برمی‌کشیدے، چنان‌که در مدت پادشاهیْ سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود.

پس همگان از او بترسیدند و دشمنانِ او را از اطراف جهان برمی‌آغالیدند.[3]

---

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۸.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

۳. فارس‌نامه ابن بلخی، ۳۳۲.

فقیهان و اقتدارگرایان تصمیم داشتند که نگذارند هرمز چهارم راهِ انوشه‌روان را با قدرت دنبال کند و امتیازهای آنها همچون گذشته مسلوب‌شده بماند. آنها مزدک و یارانش را نابود کرده و بهدینان را در کشور بی‌اثر کرده بودند تا امتیازهای ازدست رفته در زمان قباد را بازیابند؛ ولی انوشه‌روان همان سیاستهای شاه‌قباد را دنبال کرده و اصلاحاتی که انجام داده بود در جهت برنامه‌های مزدک بود هرچند البته با ملایمت و آرام. اقتدارگرایان برآن بودند که کشور را به‌وضعیت دورانِ پیش از قباد و مزدک برگردانند. بعلاوه، اصلاحات انوشه‌روان یک نظام سیاسی نسبتًا سیکولار را در کشور برقرار کرده بود و هرمز برآن بود که این نظامْ بیش از پیش استحکام یابد. آزادی همه‌جانبهٔ پیروان ادیان در کشور به‌کشیشان در میان‌رودان و خوزستان امکان داد که شیوه‌های تعرضیِ دیرینه را احیاء کنند و دین خودشان را در میان مردم میان‌رودان و خوزستان گسترش دهند تا زمینهٔ ظهور خدایشان مسیح فراهم گردد. این امر خشم مغان را برانگیخت و درصدد برآغالیدنِ شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند تا زمینهٔ سرکوبشان و جلوگیری از گسترشِ دینشان در خوزستان و عراق و ارمنستان فراهم آید.

مسعودی نوشته که هرمز احکام فقهیِ مغان را به‌کنار نهاد و احکام شریعت را تغییر داد و سنتهائی که از دیرزمان برقرار بود را مورد پیروی قرار نداد.[۱]

طبری نوشته که فقیهان به‌خاطر مشکلاتی که مسیحیان در کشور پدید آورده بودند از دست آنها شکایت به‌شاه نوشتند؛ و شاه در پاسخِ شکایت آنها چنین نوشت:

> تخت سلطنت ما همان‌گونه که روی دو پایهٔ جلوی ایستاده است دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و از این‌دو نیز نمی‌تواند بی‌نیاز باشد. به‌همین‌سان ثبات و قوام دولت ما به رضایت خاطر همهٔ جماعات دینیِ کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروانِ ادیانِ دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات از میان خواهد رفت. بهتر است که شما به‌جای تعرض به‌مسیحیان چنان نیک‌رفتاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن کردارهاتان به‌شما و دینتان علاقه‌مند شوند و به‌آن بگروند.[۲]

تحریکاتی که دستگاههای فقاهتیِ کشور برای جلوگیری از فعالیتهای مسیحیان انجام می‌داد ناخشنودی مسیحیان را به‌دنبال آورد و مظلوم‌نمایی‌هاشان از همه‌سو آغاز شد. یک مؤبد بلندپایه به‌نام زرتشت که از مخالفانِ سرسختِ سیاستهای مداراگریِ هرمز

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۸- ۲۹۹.
۲. تایخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

بود و شاید در کشور دست به‌اقداماتی برای جلوگیری از فعالیتهای مسیحیان انجام داده بود را هرمز به زهر از میان برداشت.

علت کشتن مؤبد زرتشت را فردوسی چنین آورده که هرمز سه‌تا از بلندپایگانِ کشور به‌نامهای ایزدگشن‌اسپ و سیمابرزین و بهرام آذرمهان را در پایتخت به زندان کرده بود. ایزدگشن‌اسپ برای مؤبد پیام فرستاد که «مرا آرزو است که لختی خورشتِ نیکو بخورم»، و مؤبد خورشتِ اشرافی برایش فرستاد و خودش بی‌اجازهٔ شاه به‌دیدار او رفت و با هم دربارهٔ بدرسمیها و بدخوییهای شاه با هم گفتگو کردند. کارآگاهِ ویژه این خبر را به‌شاه رساند، و شاه مؤبد را مهمان کرده به‌او زهر در شربت خوراند؛ سپس فرمود تا ایزدگشن‌اسپ را نیز اعدام کردند. پس از اینها نوبت ازمیان برداشته شدن آذرمهان و سیمابرزین رسید.

معلوم می‌شود که مؤبد زرتشت با اینها در توطئه‌ئی همدستی می‌ورزیده، و دیدار او در زندان با ایزدگشن‌اسپ شاید زمینه‌چینی برای اقدام به‌دادن رای عدم لیاقت شاه و برکنار کردنِ او بوده است. فردوسی نیز، گرچه بنابر متنی که در اختیارش بوده هرمز را نکوهیده و از مؤبد و اینها به‌نیکی یاد کرده است ولی اشاره کرده که شاه از اینها بدگمان شده بود که شاید تصمیم بدی برایش داشته باشند. فردوسی افزوده که هرمز فرمود تا بهرام آذرمهان را از زندان به‌کاخ آوردند، و به‌او گفت که اگر می‌خواهی آزاد شوی و به‌مقام پیشین برگردی باید که فردا در حضور بزرگانِ دربار اقرار کنی که دوستت سیمابرزین کج‌نیتی در سر دارد. روز دیگر که بزرگان در حضور هرمز نشسته بودند و آذرمهان و سیما برزین نیز در جایگاه خویش نشسته بودند هرمز از آذرمهان پرسید که نظرت دربارهٔ سیما برزین چیست؟ آذرمهان گفت: «هر خرابی و کجی‌ئی که در ایران‌زمین هست از این مرد است، و او کسی است که هرچه می‌گوید بد است و بد به‌بار می‌آورَد». سیما برزین رنجید و اجازه خواسته برخاست و به‌آذرمهان گفت: «من دوستی بهتر از تو نداشته‌ام. چرا چنین گواهیِ دروغینی دربارهٔ من می‌دهی؟» گفت: «راست می‌گویم. مگر یادت رفته روزی که شاهنشاه انوشه‌روان مرا و تو را و مؤبدان‌مؤبد مهربرزین و ایزدگشن‌اسپ را طلبید و گفت که در نظر دارد هرمز را ولی‌عهد کند، و ما گفتیم که این تورک‌زاده و بدگوهر است و سزاوار تاج و تخت ایران نیست؛ ولی تو برخاستی و گفتی که کسی شایسته‌تر از هرمز برای تاج و تخت ایران نیست؟ اکنون هر فتنه‌ئی که در کشور است از همان سخنِ تو برخاسته است و من این بدزبانی را ازآن‌رو دربارهٔ تو کردم که تو با جانب‌داریت از هرمز ما را به‌این روز

افکندی».

پس از آن سیما برزین نیز به زندان افتاد و سه‌روز دیگر اعدام شد. بهرام آذرمهان نیز دو روز پس از او اعدام شد.

پخش شدن خبرِ کشته شدنِ مؤبد زرتشت که فقیهی بلندآوازه در میان فقیهان ایران بود هراس و ناخشنودیِ شدیدِ فقیهان را به‌دنبال آورد. خبر اعدام آن سه‌تنِ دیگر نیز هراسی در دلِ دیگر نیرومندانِ مخالفِ هرمز افکند. فردوسی نوشته که پس از این اعدامها امور دولتِ هرمز آشفته شد و «نماند آن‌زمان در برش بخردی، نه یک رهنمائی نه یک مؤبدی. وز آن‌پس نبُد زندگانیش خَوش، ز تیمار زد بر دلِ خویش تَش».

در این میان رقابت قدرت سپه‌دارانِ دو خاندان اسپندیار و مهران نیز از سر گرفته شد. تا انوشه‌روان زنده بود مشتهای آهنین و تدبیر و کاردانیِ او اجازه نداده بود که میان زورورزانْ رقابتها آشکار شود. ولی این رقابت در زمان هرمز چهارم به‌شکل کریهی چهره نمود.

مردانِ نیرومندِ خاندانِ اسپندیار دو برادر به‌نامهای **گُستهم** و **بندویه** بودند برادرانِ زن هرمز. اینها از خاندان سپهبد بودند، سپهبد شاخه‌ئی از خاندان اسپندیار بود. خاندان سپهبد در آذربایجان و تپورستان جاگیر و حاکم بودند.

مردِ نیرومندِ خاندان مهران نیز سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ بود معروف به **بهرام چوبینه**.

خاندان مهران در ری و شمال ایران مستقر و حاکم بودند.

بهرام چوبینه در زمان هرمز چهارم نیرومندترین سپه‌دار کشور و شهریارِ ری و پارت و هیرکانیه بود و بخش بزرگی از سپاهیان پارتی در فرمانش بودند. او در تلاش دست‌یابی به‌مقام ایران‌سپاهبد بود، و گستهم و بندویه در دربار برضد او توطئه می‌چیدند تا او را ازنظر هرمز چهارم بیندازند. مقام فرمان‌دهی کلِ ارتش (ایران‌سپاهبد) در زمان خسرو انوشه‌روان در اختیار شخص شاه قرار داشت و اکنون نیز خودِ هرمز این مقام را داشت. ولی نیرومندان ارتش برآن بودند که برآن دست یابند.

پیش از این دیدیم که این مقام ازنظر اقتدارِ گسترده‌ئی که داشت کمتر از مقام شاه نبود، و کسی که ایران‌سپهبد (ارتشتاران‌سالار) می‌شد، اگرچه منصوبِ شاه و ازنظر قانونی در فرمان شاه بود (مُجریِ ارادهٔ شاه بود) ولی از نظر نفوذ و قدرتش همپایهٔ شاه می‌شد.

تجاوز همزمان تورکان و رومیان به‌مرزهای کشور

رقابت قدرتِ نیرومندان، و نارضایتیِ اقتدارگرایان و فقیهان از اصلاحات هرمز چهارم کشور را وارد دورانی از ناتوانی کرده تورکان و رومیان را به‌طمع دست‌اندازی به‌مرزهای ایران افکند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که هرمز از روزی که به‌سلطنت نشست پیروزی با او یار بود و هر تصمیمی که می‌گرفت به آسانی و آن‌گونه که به‌کامش بود به‌انجام می‌رسید. ولی چون یازده سال از پادشاهیش گذشت دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی‌آور شدند، و اوضاعِ سلطنتش آشفته شد.[۱] و مسعودی نوشته که در دوازدهمین سال سلطنت هرمز امور کشور آشفته شد و پایه‌های سلطنت او لرزیدن گرفت و دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آوردند.[۲]

رومیان ـ چنان‌که بارها و بارها شاهد بودیم ـ همین‌که متوجه می‌شدند که دولت ایران در داخل با مشکلاتی روبه‌رو است تجاوز به‌مرزهای غربیِ کشورِ شاهنشاهی را آغاز می‌کردند تا سرزمینهای مسیحی‌نشینِ درونِ قلمروِ شاهنشاهی را ضمیمهٔ امپراتوری کنند. قیصر با خاقانِ بزرگِ تورکان نیز روابط دوستانه برقرار کرده او را برای دست‌اندازی به‌مرزهای شرقی ایران برمی‌آغالید؛ و پیش از این دیدیم که در سال ۵۷۰م پس از توافق محرمانه‌ئی همدستانه به‌طور همزمان شرق و غرب کشور را مورد تعرض قرار دادند. اکنون در سال ۵۸۹م تورکان و رومیان از شرق و غرب به‌ایران لشکرکشی کردند. رومیان شهرهای دارا و میان‌پارگین (میافارقین)[۳] را گرفتند و درصدد شدند که حران را اشغال کنند و از آنجا خود را به‌نصیبین برسانند. جماعات بزرگی از تورکانِ بیابانهای کرانه‌های سیردریا به‌درون بیابانهای شرقِ سغد سرازیر شدند و با گذشتن از سمرکند و عبور از آمودریا جنوبی به‌شمال باختریه رسیدند و تباهی می‌کردند.

در شمال قفقاز جماعات تورکانِ خزری درصدد گذشتن از دربندِ قفقاز و دست‌اندازی به‌آذربایجان و ارمنستان برآمدند ولی توسط گستهم و بندویه واپس رانده

---

۱. اخبار الطوال، ۷۸.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۸.

۳. میان‌پارگین که بعدها عربها میافارقین نوشتند نامی ایرانی است. (پارگین: خندق. میان‌پارگین: خندقِ میانی.) جای این شهر اکنون در جنوب‌غربِ دیار بکر در جنوب‌شرقیِ کشورِ تورکیه است. اینجا شهر مرزی ایران و روم در غربِ آمیدا بوده، و خندقی بوده که مرز دو کشور را تعیین می‌کرده است. به‌همین مناسبت نامش را میان‌پارگین کرده بوده‌اند.

شدند.

دو دربند قفقاز را خسرو انوشه‌روان به‌صورت بسیار مستحکمی بازسازی کرده و دو پادگان با سپاهیانِ ورزیده در کنار دربندها ایجاد شده بود تا از خزش تورکان به‌این‌سوی قفقاز جلوگیری کنند. به‌یاد داریم که دولت روم نیز از دیرباز تقبل کرده بود که سالانه سهم معینی از هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز را بپردازد؛ زیرا تورکان درصدد بودند که با گذشتن از دربندِ غربیِ قفقاز خود را به‌سرزمینهای شرقِ اناتولی برسانند.

در جنوب‌غربِ میان‌رودان نیز جماعاتی از قبایل یمنی که در آن اواخر به‌شمال عربستان رسیده بودند به‌درون سرزمینهای فراتِ جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای اطراف فراتِ جنوبی را مورد تعرض قرار دادند.[1] این نیز شاید به‌تحریکِ رومیانِ شام بود.

به‌نظر می‌رسد که اراده‌ئی در میان سپه‌داران کشور برای جلوگیری از خطرهائی که کشور را در بر گرفته بود وجود نداشت. همهٔ این اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپه‌داران توانشان را در حفظ مرزهای کشور به‌کار نمی‌گرفتند و بی‌میل نبودند که هرمز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. هرمز نیز دلیریِ پدرش انوشه‌روان را نداشت تا خودش شخصاً برای دفاع از مرزهای کشور دست‌به‌کار شود. شاید او که تجربهٔ کشته شدن فیروز را در برابرِ خویش داشت می‌پنداشت که اگر شخصاً برای مقابله با دشمنانْ فرمان‌دهی سپاه را به‌دست گیرد توطئه‌های مخالفانِ سیاستهایش با او همان کند که با فیروز کرد. او مأموریتِ مقابله با خطر دشمنانِ شرقی را به **بهرام چوبینه** (سپهدارِ بزرگِ ری و شمال) سپرد. برای آن‌که خیالش از جانب رومیان نیز آسوده شود برای دست‌یابی به‌صلح با دولت روم وارد مذاکرات دیپلماتیک شد، شهرهای مسیحی‌نشینِ دارا و میان‌پارگین که در این زمان رومیان اشغال کرده بودند به‌دولت روم واگذار شد، و رومیان پس از انعقاد قرارداد صلح با دولت ایران نیروهاشان را از مرز ایران دور کردند.

شکست تورکانِ متجاوز از سپهبد بهرام چوبینه

ابوحنیفه دین‌وری که تاریخ ایران را از روی متون پهلوی بازنویسی کرده، داستان بهرام چوبینه را به‌تفصیل آورده است. شاهنامهٔ فردوسی نیز چون‌که برگرفته از همان مرجعِ دین‌وری بوده عمدهٔ گزارشهای دین‌وری را -در مواردی جمله‌به‌جمله- تأیید می‌کند. مرجعِ آنها کتابی پهلوی به‌نام **بهرام‌نامه** بوده است. این کتاب در زمان خلافت عباسی در

---

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۹. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۳.

دست بوده ولی بعدها نابود شده است. مسعودی نوشته: «ایرانیان کتابی جداگانه دربارهٔ سرگذشت بهرام چوبینه و ترفندهای او دارند که سرگذشت و ترفندهایش در آن آمده است».[۱]

آنچه که ابوحنیفه دین‌وَری و دیگران دربارهٔ بهرام چوبینه نوشته‌اند از همین کتاب بوده است. فردوسی در سخن از دوران سلطنت هرمز چهارم و خسرو پرویز متن کتاب بهرام‌نامه با تفصیلاتش در بیش از پنج‌هزار بیت آورده است. داستانهائی که از بهرام چوبینه در این کتاب آمده بوده او را دلیر و باانصاف و میهن‌دوست نشان می‌دهد.

نوشته‌اند که بهرام چوبینه پس از آن‌که از جانب شاهنشاه مأمور واپس زدنِ تورکان شد دوازده هزار تن از کارکشتگان ارتش که همه‌شان چهل‌ساله به‌بالا بودند را گزین کرد، و از هرمز اجازهٔ کتبی گرفت که خزانهٔ ارتش در اختیارش باشد تا هرچه که برای جنگ لازم باشد را هزینه کند. هرمز گفت: «چرا می‌خواهی با سپاه اندکی بروی؟» بهرام گفت: «شاهنشاها! رستم وقتی برای رهاندن کیکاووس به هاماوران لشکر کشید دوازده هزار مردِ گزیده با خود داشت و یک سپاه دویست هزاری را شکست داده کیکاووس را آزاد کرد. اسپندیار وقتی به‌جنگ ارجاسپ رفت تا از او کینه‌کشی کند در دوازده هزار مرد رفت. گودرز کشوادگان که به‌فرمان کی‌خسرو گسیل شد تا کین سیاوش را بگیرد نیز دوازده هزار مرد با خود داشت. هر دشمنی که نشود با دوازده هزار مرد شکست داد شکست‌ناپذیر است. بعلاوه، مردان را از میان چهل‌سالگان گزین کرده‌ام زیرا کاردیدگانِ چهل‌ساله آزمونهای بسیاری واپس داده‌اند و در نبردها نام و ننگ را پاس می‌دارند و جان‌فشانی می‌کنند».

وقتی بهرام و سپاهش از تیسپون بیرون رفتند هرمز به بِدَرَگَهٔ (بَدرَقهٔ) آنها بیرون شد و به بهرام سفارش کرد که احکام دینِ یزدانی را فراموش نکند، مواظب باشد که سپاهیانش در جاده‌ها و نزدیکی روستاها به‌کشتزارها و باغهای مردم تعدی نکنند، اخلاق انسانی را در جنگ فراموش نکند مبادا که رعایا آسیبی ببینند، به‌هر پیمانی که به‌دشمنان می‌دهد وفادار بماند زیرا رمزِ پیروزی در وفاداری به‌پیمانها است، و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد ابتدا با کاردانان و باتدبیران مشورت کند.

او یک دبیری را نیز به‌همراه سپاه گسیل کرد تا هم رخدادهای روزانه را ثبت کند و هم با خواندن داستانهای حماسیْ سپاهیان را به‌شور آورَد.

---

۱. مروج الذهب، ۱/ ۳۰۴ ـ ۳۰۵.

بهرام چوبینه به‌خوزستان رفت تا از راهِ پارس و اسپهان و ری به‌خراسان برود. نوشته‌اند که بهرام در خوزستان در دشتی در کنار روستائی اردو زده بود تا سپاهیانش استراحت کنند.

در چنین مواردی که چنین گروه بزرگی درکنار شهر یا روستائی اردو می‌زدند فرصت کسبِ ثروت برای مردم آن‌شهر یا روستا بود. سپاهیانْ پول کافی در اختیار داشتند که پیش از حرکت به‌عنوان ماه‌مزد و پاداشِ پیشاپیش به‌آنها داده می‌شد. بازارِ شهر یا روستا به‌محل اردوگاه منتقل می‌شد تا سپاهیان هرچه نیاز دارند از خواربار و رخت و کاه و علف بخرند. مردم معمولی نیز هرچه برای فروش داشتند را به‌میان سپاه می‌بردند و به‌نرخ دل‌خواه خویش می‌فروختند.

نوشته‌اند که یکی از مردانِ بهرام چوبینه یک جوال کاه از زنی خریده بود و بهایش را پرداخت نکرده بود. شاید او در میان آن شلوغیِ بازار مشغول خریدن چیزهای دیگر شده و پیرزن او را گم کرده است. پیرزن به‌نزد بهرام چوبینه رفت و شکایت برد. چوبینه فرمود تا بانگ دردهند که چه کسی کاه از این زن خریده است. آن مرد آمد، و چوبینه فرمود تا بهای کاه را به زن پرداختند و مرد را همانجا به‌فرمودهٔ چوبینه اعدام کردند، و بانگ زده شد که هرکه چنین رفتاری با رعایا کند کیفرش مرگ است.

نیز، هرمز وزیرش **هرمزد خَرّادبُرزین** را با پیشنهاد صلح به‌نزد خاقان فرستاد تا به‌او ایحاء کند که از او ترسیده و در صدد جنگیدن با او نیست؛ و به‌این وسیله او را در غفلتِ کامل بدارد تا بهرام چوبینه بتواند او را غافل‌گیر کند. در نتیجهٔ این تدبیر ماهرانه، خاقان هنگامی از گسیل سپاه ایران خبر شد که بهرام چوبینه به‌نزدیکی محل استقرار او رسیده بود. پیکِ شاه (یعنی خَرّادبُرزین) نیز همان‌شب، بی‌خبرِ خاقان، گریخت و به‌بهرام پیوسته بود.

محلِ رویارویی بهرام و خاقان را مشخص نکرده‌اند، ولی بابازخوانی رخدادها معلوم می‌شود که در دشتی در جنوبِ سُغد در شمالِ آمودریا جنوبی در شمال بلخ و جنوبِ سمرکند بوده است؛ یعنی در جائی در جنوبِ کشورِ اوزبکستانِ کنونی.

نوشته‌اند که خاقان با یک سپاه چهل‌هزاری به‌نبرد بهرام شتافت، و چون در برابر سپاه ایران لشکرگاه زد به‌بهرام پیام فرستاد که «شاه ایران با این سپاه اندک که در اختیار تو نهاده و تو را به‌قتل‌گاه فرستاده است و حتمًا می‌خواسته که تو را به‌کشتن بدهد. اگر به‌من بپیوندی دخترم را به‌تو خواهم داد و تو را شاهِ ایران‌شهر خواهم کرد و هر خواسته‌ئی که

داشته باشی را برآورده خواهم کرد».

بهرام به‌او پیام بازداد که ما آمده‌ایم تا جان خود را فدای شاهنشاهِ خویش کنیم و باکی از کشته شدن نداریم. تو اگر خاک ایران را رها کنی و به‌دیار خودت برگردی من با تو پیمان صلح می‌بندم و به‌سپاهیانت نیز مالهای بسیار می‌دهم تا به‌دیار خودشان برگردند و به‌شاهنشاه پیام می‌فرستم که برای پذیراییِ محترمانه از تو آماده شود، و تو را به‌نزد شاهنشاه می‌برم و او خودش به‌پیش‌واز تو خواهد آمد و با تو پیمان دوستی و برادری خواهد بست؛ و اگر جز این است و خواهان جنگیدن استی بدان که شکست خواهی خورد و زمینِ ایران به‌خون تو آلوده خواهد شد.

بامداد روز دیگر نبرد دو طرف آغاز شد. پیش از آغاز نبرد، بهرام در پیش‌گاه یزدان به‌خاک افتاد و به‌بانگ بلند می‌گفت: «پروردگارا! اگر می‌بینی که ما این جنگ را ظالمانه آغاز کرده‌ایم و حق با خاقان است راهی به‌ما بنما تا خون کسی بر زمین ریخته نشود؛ و اگر می‌بینی که من برای خشنودیِ تو و دفاع از میهنم به‌این رزم‌گاه آمده‌ام پیروزی را آن‌گونه که شایسته بینی نصیبم کن». آن‌گاه سپاهش را به‌چهارِ لشکر سه‌هزاری تقسیم کرد، و فرمان‌دهیِ هر سه‌هزار مرد را به‌یک سپهبدِ کارآزموده سپرد. نام اینها را یزدگشن‌اسپ، کندا گشن‌اسپ، مردان‌سینه روی‌دشتی و همدان گشن‌اسپ نوشته‌اند. سپس بانگ برآورد که هرکه از این نبرد بگریزد بی‌محاکمه اعدام خواهد شد؛ ما به‌جائی آمده‌ایم که هیچ راهِ گریزی نمانده است، یا باید همه تن به‌کشتن دهیم یا پیروز شویم. دبیرِ گزارش‌گر شاهنشاه نیز بر فراز بلندی‌ئی نشسته بود و می‌نگریست و می‌شنید تا گزارش رخدادها را یکی یکی بنویسد.

چون نبرد آغاز شد بهرام با صد سوارِ گزیده از معرکه جدا شده خود را به‌فراز تپه رساند. خاقان با این گمان که بهرام در حال گریختن است با دسته‌ئی به‌سوی او شتافت. بهرام و یارانش که خود را آماده کرده بودند همین‌که تورکان نزدیک شدند همه را به‌تیر بستند و از پا انداختند. با کشته شدن خاقان در تورکان شکست افتاد، و زنده‌ماندگانشان گریختند.

پسر خاقان که نامش را **پرموده** نوشته‌اند در آن‌زمان با سپاه بزرگی از تورکان در دژی به‌نام «آوازه» در میان سمرکند و ترمذ مستقر بود (یک دژ ایرانی در منطقه‌ئی کوهستانی که پیش از این تصرف کرده بودند). بهرام به‌تعقیب آنان رفت و در دو فرسنگی دژ لشکرگاه زد، و چون دید که دست‌یابی برآن دژِ مستحکم برایش امکان‌پذیر نیست به پرموده که

اکنون به‌جای پدرِ کشته‌شده‌اش خاقان شده بود پیام فرستاد که برای مذاکره آمده نه برای جنگ؛ و پیامش آن‌است که چنان‌چه خاک ایران را رها کند و به‌تورکستان برگردد دولت ایران آمادهٔ مذاکره برای آشتی است.

پرموده نیز که در محاصره بود و خود را در خطر حتمی می‌دید شرایطِ خویش را برای او فرستاد و به‌او پیام بازداد که تو یک بنده‌ای و من شهریار ام، فقط با شاهِ شما مذاکره می‌کنم.

بهرام در همانجا ماند و گزارش رخدادها را برای شاهنشاه نوشت، و سرِ خاقان و پسر کهترش و درفش تورکان را همراه آن برای شاهنشاه فرستاد.

شاهنشاه با سران دولت مشورت کرد، و نظر همگان برآن بود که با این شکستِ سختی که بر تورکان آمده است بهتر آن است که در همین وضعِ مذلت‌باری که دارند با شاهشان مذاکره شود تا خاک ایران را رها کنند و به‌دیارِ خودشان برگردند؛ زیرا بیمی که از این شکست بر دلشان افتاده است به‌این زودیها برطرف نخواهد شد و مرزهای شرقی و شمالیِ ایران‌زمین برای مدتی از دست‌اندازی تورکان در امان خواهد ماند.

بر این اساس، هرمز به‌بهرام نوشت که خاقان اگر خواستار صلح است برادرِ ما است، او را با سران دولتش به‌عنوان مهمانِ گرامی به‌تیسپون بفرست. و فرمان‌نامه‌ئی نیز نوشت که خاقان و همراهانش میهمان شاهنشاه‌اند و اجازه دارند که برای آمدن به‌پایتخت از خاک ایران‌زمین عبور کنند، و یزدان بر این گفته گواهِ ما است.

هردو نامه را بهرام برای پرموده فرستاد تا به‌او اطمینان دهد که شاهنشاهِ ایران خواستارِ دیدارِ با او و مذاکره برای آشتی است.

این‌سان خاقان همراه بهرام به‌تیسپون رفت، و هرمز بر دروازهٔ کاخ از او استقبال کرده او را در آغوش گرفت و با هم وارد کاخ شدند.

خاقان دو هفته نزد شاه مهمان بود، بهرام نیز به‌خراسان برگشت، میان شاهنشاه و خاقان پیمان صلح همراه با سوگند منعقد شد و خاقان تعهد سپرد که به‌مرزهای ایران دست‌اندازی نکند. و چون به‌خراسان برگشت بهرام از او استقبال کرد و همراه او رفت تا از مرزهای ایران خارج شده به‌تورکستان (فراسوی سیردریا) برگشت.

هرمز نیز به‌شکرانهٔ این پیروزی صدهزار درم از گنج شاهی برای بهره کردن بیرون آورد و آن‌را به‌سه بهر کرد: یک‌بهر را به‌آذرگاهها فرستاد برای هزینهٔ برگزاری جشنهای مهرگان و سده و تهیهٔ خورد و نوش برای مردم در این جشنها؛ یک‌بهر را میان نیازمندان

بخش کرد، و یک‌بهر برای کمک به‌هزینهٔ تعمیر کاروان‌سراها و پلها و آب‌بندها و امثال آنها. و فرمان‌نامه‌ئی به سراسر کشور فرستاد که مالیاتِ چهار سالِ آینده بر مردم کشور بخشوده شده است.[۱]

برانگیختن رقیبانِ بهرام چوبینه هرمز را برضد او و شورش چوبینه

پیروزی برق‌آسای بهرام بر تورکان و عقب‌راندنِ آنها همهٔ بزرگان را در کشور به‌شگفتی آورد. این پیروزی علاوه بر آن‌که پایه‌های سلطنت هرمز را بیش از پیش تقویت کرد برای بهرام محبوبیتِ بی‌مانندی را به‌دنبال آورد. بهرامْ پارتی بود، و رقیبان پارسیِ او از سپهدارانِ بزرگ در بیم شدند که هرمز او را سپه‌سالار ایران کند. در اثر این پیروزی تبلیغات بسیار زیادی برای بهرام در میان قبایل پارتی به‌راه افتاد، به‌گونه‌ئی که گفته می‌شد تورکان بیش از دویست هزار مرد جنگی بودند و اگر بهرام شاهشان را نکشته و آنها را بیرون نرانده بود آنها یقیناً ایران را می‌گرفتند و ویران می‌کردند.

این البته گزافهٔ بزرگی بود، زیرا تورکان معمولاً در یکی دو قبیله به‌درونِ مرزهای ایران می‌خزیدند تا واپس رانده شوند، و این یک رخداد تکراری بود که از زمان پارتیان همواره تکرار می‌شد.

بزرگ‌فرماندارْ **یزدان گشن‌اسپ** (وزیرِ اولِ شاهنشاه) کوشید که هرمز را از بهرام چوبینه بدبین کند، و به‌او فهماند که بهرام غنایم بسیاری از تورکان گرفته ولی خیانت کرده و اندکی از آن‌را به‌پایتخت فرستاده است. گزارشی نیز مأمور ویژهٔ شاه فرستاده بود که بهرام از غنایم خاقان یک گوشوار سلطنتی را به‌آمار نداده و برای خودش به‌کنار نهاده است. دیگرانی نیز نزد شاه سعایت کردند که چنین گوشواره‌ئی که ویژهٔ شاهان است بهرام اگر برای خودش نگاه داشته است حتماً هوای سلطنت در سر دارد؛ و هرمز را از بهرام ترساندند.

بیمی که رقیبانِ بهرام از او به‌دلِ هرمز انداخته بودند سبب شد که هرمز تدبیری اندیشد تا بهرام به‌پایتخت نه‌آید. پیش از آن‌که بهرام به‌پایتخت برگشته باشد هرمز او را مأمور دفع تجاوزات رومیان کرد که اخیراً وارد گرجستان شده بودند. در گرجستان بهرام از قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی مذاکرات صلحی که با قیصر انجام داد زمینهائی در گرجستان (شاید بندر لاتکیه که همیشه رومیان به‌آن طمع داشتند) را به‌دولت روم واگذار

---

۱. اخبار الطوال، ۷۷ ـ ۸۱. شاهنامه فردوسی، پادشاهی هرمز.

کرد. رقیبانِ بهرام با استفاده از این فرصت نزد هرمز به‌او تهمتِ تبانی با قیصر و خیانت به‌کشور زدند.

شکست او در گرجستان خشم هرمز را برانگیخت و نامهٔ سرزنش‌آمیزی به‌او نوشته زنجیرِ گردن‌آویزِ زنانه و دوک نخ‌ریسی و میان‌بندِ زنانه برایش فرستاده به‌او نوشت که این زنجیر را بر گردن می‌اندازی، این میان‌بند را برکمر می‌بندی، و می‌نشینی دوک می‌ریسی. ما دربارهٔ تو اشتباه کردیم که چنان مأموریتهای بزرگی به‌تو سپردیم.[1] (یعنی قدر تو به‌اندازهٔ قدر یک پیرزن روستایی است.)

پیام ناسپاسانهٔ هرمز به‌بهرام به‌معنای برکناریِ اهانت‌آمیز بود و بهرام را سخت رنجاند. هرمز به‌او نوشته بود که بی‌درنگ به‌پایتخت آید. ولی بهرام بیم داشت که رقیبانش هرمز را بیش از پیش برضدِ او برآغالند و به‌او گزندی برسد؛ لذا سپاهش را برداشته به‌ری برگشت که مرکز فرمان‌داریِ خودش بود، و افسرانش از سرانِ پارتی را به‌کاخش دعوت کرده زنجیری که هرمز برایش فرستاده بود را بر گردن آویخت، آن میان‌بندِ زنانه را بر میان بست، آن دوکِ نخ‌ریسی را بر دست گرفت، و نامهٔ هرمز را برایشان خواند، و گفت: «پس از آن‌همه فداکاری که ما برای شاهنشاه کردیم اکنون پاداش ما را این‌گونه فرستاده است. البته ما فرمان‌بر استیم و آنچه شاهنشاه فرمان دهد اطاعت می‌کنیم».

برخی از افسرانش گفتند: «اگر ارجِ تو نزد او این است سپاهیانِ تو برایش به‌مرتبهٔ سگان‌اند». و به‌یادش آوردند که یکی از افسران اَردَشَیر بابکان در ری چون از اَردَشَیر رنجید گفت: «اگر خدماتی که برای کشور انجام می‌دهم نزد شاهنشاه ارزش نداشته باشد من نیز پاس حرمت مؤبد و تخت و تاج را نگاه نخواهم داشت». یعنی اگر شاه نخواهد که حرمتِ تو را پاس بدارد تو نیز باید که با او مقابله به‌مثل کنی.

اندکی پس از پخش شدن خبر پیروزی سپهبد بهرام بر تورکان که محبوبیت بسیاری برای او آورد داستان فرستاده شدنِ آن خلعتِ ناسزای اهانت‌آمیز برای او بر سر زبان بزرگان کشور افتاد و مخالفانِ هرمز وی را شاهِ ناسپاس خواندند. هرمز اشتباه بزرگی کرده بود که غیرقابل جبران بود. فقیهانِ ناراضی از سیاستهای مدارایِ دینیِ او نیز بر تحریکات می‌افزودند. بهرام نیز همه‌روزه با سران سپاهش جلسهٔ مشورتی تشکیل می‌داد و آنها را از هرمز می‌ترساند و به‌همه ایحاء می‌کرد که هرمز بر پیروزیِ ما حسادت می‌ورزد و در نظر دارد

۱. اخبار الطوال، ۸۲. نیز بنگر: شاهنامه.

که ما را بکُشد. او یک‌روز یک سبد خنجرِ نوک‌شکسته به‌سران سپاهش نشان داد و گفت که این‌را هرمز فرستاده است تا به‌ما بفهماند که به‌هیچ نمی‌ارزیم و همچون خنجرِ شکسته‌ایم. این نیز بر آتشِ خشم افسران روغن شد، و همگی با بهرام همنوا شدند که به‌پایتخت لشکر بکشد و شاه را برکنار کند.

بهرام برای تصمیمِ نهایی تشکیل جلسه داد. جز خواهرش **گُردویَه** همهٔ افسرانش دربارهٔ تصمیم به‌لشکرکشی به‌پایتخت با او هم‌آوا بودند. گردویه با سخنان آتشینی کوشید که ضمن یادآوریِ داستانهای سیاسی از تاریخ ایرانْ بهرام را از تصمیم به‌جنگ با شاهنشاه منصرف کرده سران سپاه را متوجه پی‌آمدهای چنین اقدامی و آشفته شدن اوضاع کشور کند؛ ولی او با رأی خودش تنهای تنها بود، و افسران به‌او پاسخ می‌دادند که تو نظرِ خودت را داری و می‌توانی که برای خودت نگاه داری، ولی ما حاضر نیستیم که به‌فرمان هرمزِ تورک‌زاد بدنژادِ ناسپاس باشیم که پاسخ دلاوریها و وفاداریِ برادرت را با دوک و پنبه داده است.

گردویه چندین سال کهتر از بهرام بود اما تحصیل‌کرده و تاریخ‌خوانده و روشن‌اندیش بود. در گزارشها او را زنی بسیار زیبا و بسیار دلیر که همچون مردانْ رزم‌جامه می‌پوشید و همراه افسران در تمرینها و بازیها شرکت می‌کرد توصیف کرده‌اند. داستانهائی که دربارهٔ گردویه آمده است بیان‌گرِ وضعیتِ ممتازِ زن در ایرانِ ساسانی نیز هست. او شوهر داشت، و شوهرش افسری به‌نامِ **بهرام سیاوشان** (احتمالاً پارسی) بود که پائین‌تر به‌او اشاره خواهیم کرد.

تلاشهای گردویه برای جلوگیری از شورشِ برادرش بی‌اثر ماند. افسرانْ طبعِ سپاهی داشتند و خشک‌مغز بودند و جز به زور نمی‌اندیشیدند، و اطمینان داشتند که زورشان بر زورِ هرمز خواهد چربید. کینه‌های دیرینهٔ پارتیان بر پارسیان نیز اکنون سر برآورده بود. برای آنها مهم نبود که جنگِ داخلی چه بلائی بر سرِ کشور خواهد آورد. گردویه کوشید که آنها را متوجه این خطر بکند ولی کام‌یاب نشد. خشمِ بهرام چوبینه و خشک‌مغزیِ افسرانِ پارتی کشور را در آستانهٔ تباهی قرار داده بود.

هرگاه که سپاهیان یا فقیهانْ تصمیم‌گیر برای سرنوشت کشور شده‌اند کشور را تباهی فراگرفته است. سپاهیْ اهل پیکار است و فقیه اهل موعظه کردن از فراز منبرها است. از این‌دو کارِ سیاست و کشورداری نمی‌آید. هردوشان خودشیفته و خشک‌مغزاند و نمی‌توانند که تصمیم سیاسیِ درست در موقعِ درست اتخاذ کنند. فقیهِ منبري عادت کرده

که بگوید و مردم گوش بسپارند و دم برنه‌آورند تا او موعظه‌اش را تمام کند بی‌آن‌که منتظر اظهار نظر آنها باشد. هرکه هم با موعظه‌های او مخالفت کند تکفیر اش می‌کند و چه بسا که به‌سرِ چوبهٔ دار بفرستند. و سپاهی عادت کرده که از بالادستْ فرمان ببرد و به زیردستْ فرمان بدهد و زیردستانش اجرا کنند، و عادت کرده که بجنگد و بکشد یا کشته شود. لذا هرکدام از این دو گروه که تصمیم‌گیرِ امور کشور شوند کشور را به‌سوی تباهی می‌برند. پیش از این دیدیم که هرگاه شاهِ ناتوانی برسرِ کار بود و ارتشیان یا فقیهان بر ارادهٔ دربار مسلط می‌شدند چه بلاها که برای کشور می‌آوردند. در جهانِ کنونیِ ما نیز بدترین نوع حکومت آن است که اختیارش در دست فقیهان باشد، و در مرتبهٔ بعدی حکومتی که اختیارش در دست سپاهیان باشد.

بهرام چوبینه پس از آن‌که زمینه‌های لازم را فراهم آورد خود را آماده دید که به‌تیسپون لشکرکشی کرده هرمز را برکنار کند. پیش از آن‌که او به راه افتاده باشد هرمزد خَرّادبُرزین و یزدک ارتش‌دبیر (هردو از دبیرانِ برجسته، و شاید پارسی) از ری گریختند و به‌تیسپون رفتند و طرح شورش بهرام را به‌هرمز خبر دادند.

خسرو پسر هرمز که چندماه پیش از این رخدادها ولی‌عهد شده بود در این زمان شهریار الان در سرزمینهای شمال رود ارس بود (الان‌شاه بود). الان‌شاه در زمان ساسانی مقام بااهمیتی نبود زیرا حاکم واقعیِ منطقه سهپدی بود که فرمان‌دهی پادگانِ دربند شرقیِ قفقاز را داشت. مالیات سرزمینهای شمالیِ رود ارس نیز طبق رسمی که از زمان پارتیان مانده بود به‌خزانهٔ این پادگان واریز می‌شد و هزینهٔ جلوگیری از نفوذ جماعات تورکانِ خزری و پیکار با آنها یا پرداختن باج به‌خاقانِ آنها می‌شد؛ لذا الان‌شاه خزانه و درآمدی نداشت. گستهم و بندویه -داییهای خسرو- که گفتیم با بهرام چوبینه رقابت داشتند معاونان خسرو بودند. خسرو در آغازِ جوانی بود و داییهایش افسران کارکشته بودند؛ لذا می‌توان گفت که آن‌دو سرپرستانِ او برای امورِ کشورداری بودند.

چوبینه پیش از آن‌که از ری به راه افتد برآن شد که هرمز را از گستهم و بندویه بدبین کند تا از حمایت آن‌دو مردِ نیرومند محروم شود و برکناریش آسان گردد. او ده هزار درم به‌نام خسرو و با تصویر خسرو سکه زد و به‌کسانی از محرمانش داد تا به‌عنوان بازرگان به‌تیسپون بروند و با این درمها کالا بخرند. در پایتخت شایع شد که گستهم و بندویه خسرو را برانگیخته‌اند تا تخت و تاج را از پدرش بگیرد؛ و او پیش از آن‌که پدرش از دنیا رفته باشد به‌نام خودش سکه زده و خود را شاه نامیده است. موضوعِ خشم گرفتنِ هرمز بر خسرو

و چاکاندنِ گوشِ اسپش و بریدنِ دمبِ اسپش که بالاتر خواندیم نیز سبب نارضایتیِ خسرو از پدرش شده بود، و این موضوع می‌توانست که ابزارِ گرم کردنِ شایعهٔ مخالفتِ خسرو با پدرش باشد که بهرام از آن استفاده کرد.

توطئه‌ها کارِ خودش را کرد؛ هرمز به‌خسرو فرمان فرستاد که الان را رها کند و همراه گستهم و بندویه به‌تیسپون برگردد؛ سپس او را در تیسپون زیر اقامت اجباری قرار داد، و گستهم و بندویه را نیز به زندان فرستاد.

اما چیزی نگذشت که خسرو را عواملِ گستهم و بندویه فراری داده به آذربایجان بردند.

در این میانه بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به‌سوی پایتخت به راه افتاد.

این‌گونه امر سلطنت هرمزِ مردم‌دوست و عدالت‌گستر اما کم‌تدبیر آشفته شد. داستان رخ دادن معجزه‌ئی در کشور پخش شد که می‌گفت بهرام یک‌روز با شماری از ندیمانش ازجمله افسری به‌نامِ مردان‌سینه به‌شکار رفته بوده، در مَرغَ‌زاری گوره‌خرِ نگارینی را دیده و او را دنبال کرده و گوره‌خر او را در بیشه‌ئی به‌دنبال خود کشیده تا در میان بیشه به‌باغی برده، در آن باغ کاخِ بزرگی بوده و بهرام و مردان‌سینه وارد آن کاخ شده‌اند و دیده‌اند که زنی پری‌چهره در رخت و جلال شاهی بر تخت زرینی نشسته و بندگانش همه دوشیزگان پری‌چهره‌اند، و زن به‌بهرام گفته که تقدیر تو آن است که تخت و تاج را از هرمز بگیری و شاهنشاه ایران شوی.

پارتیانْ این معجزه را چنین تفسیر می‌کردند که آن پری‌رو بختِ بهرام بوده که روی خویش را به‌او نموده است و او شاهنشاه خواهد شد.

داستانِ اختلاف سپهبد و شاهنشاه و خشم هرمز بر خسرو در کشور پیچید. یکی می‌گفت که بهرام قصد دارد که تخت و تاج را از هرمز بگیرد؛ یکی می‌گفت که خسرو بر پدرش شوریده است و می‌خواهد که از آذربایجان لشکر به‌تیسپون بیاورد و پدرش را برکنار کند و خودش شاه شود. سراسر کشور در غلیان بود و کسی نمی‌دانست که فرجام این بازی به‌کجا خواهد انجامید.

سپه‌داران نیز تقسیم شده بودند؛ گروهی هوای بهرام را داشتند که قدرتِ نوخاسته بود، گروهی با خسرو همدمی می‌کردند و به‌یک شاه بی‌تجربه و جوان دل بسته بودند تا خودشان بر امتیازهای خودشان بیفزایند؛ گروهی که بخردان بودند و دردِ میهن داشتند نیز به‌هرمز وفادار مانده بودند، ولی اینها اندک بودند.

در کشور آوازه افتاده بود که دوران هرمز به‌سر آمده است ولی معلوم نیست که برنده در این بازیْ سپهبد بهرامِ مهران خواهد بود یا خسرو پسر هرمز.

شنیدن داستان آن پری‌رو که نویدِ تصرف تاج و تخت به‌بهرام داده بود بیشترِ انظار را متوجه بهرام چوبینه کرده و همهٔ پارتیان را هواخواهِ او کرده بود.

اکنون بازی‌ئی شروع شده بود که فقیهان نمی‌توانستند در آن شرکت کنند، و بازی‌گرانِ آن فقط سپهبدان و سپاهیان بودند.

هرمز برای مقابله با فتنه‌ئی که برخاسته بود تشکیل جلسهٔ مشورتی داد. تصمیم برآن شد که بزرگ‌فرمان‌دار یزدان گشن‌اسپ -دشمن بهرام- برای مذاکره با بهرام و به‌دست آوردن دل او و بازگرداندنش به‌اطاعت به ری برود. اما یزدان گشن‌اسپ در میان راهِ همدان به ری به‌طرز اسرارآمیزی کشته شد. گویا او پسر عموئی داشت که در زندانِ هرمز بود، و در همین روزها او از شاه تقاضای آزادی وی را کرده بود، و شاه وی را آزاد کرده بود و وی همراه او رفته بود، و شبی از فرصتی استفاده کرد و او را کشت و به‌نزد بهرام گریخت، ولی بهرام که از وی بدبین بود وی را به‌جرمِ ترورِ یزدان گشن‌اسپ بازکشت (پائیز سال ۵۹۰م).

داستانِ کشته شدنِ یزدان گشن‌اسپ به‌این‌گونه در کشور بر سرِ زبانها افتاد، ولی حقیقتِ واقعه را کس نمی‌دانست.

کودتای گستهم و بندویه برضدِ هرمز چهارم

بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به‌قصد تیسپون به راه افتاد. سپه‌دارانِ خاندانهای کارن و اسپندیار میل نداشتند که بهرام مهران بر دربار مسلط شود. گستهم و بندویه از زندانشان به عواملشان در پلیس پایتخت و دربار پیام فرستادند که پیش از آن‌که بهرام به‌تیسپون برسد پادگان پایتخت را به‌شورش درآورند. بهرام هنوز به‌همدان نرسیده بود که در تیسپون شورش افتاد، سپاهیان از پادگان بیرون آمدند، زندان شکسته شد، گستهم و بندویه و دیگر زندانیان مخالف هرمز آزاد شدند، جمع بزرگی همراه گستهم و بندویه روانهٔ کاخ شاهنشاهی شدند، کاخ به‌تصرف گستهم و بندویه درآمد. آنها هرمز را بازداشت و در کاخ به زندان کرده چشمانش را میل کشیده کور کردند،(*) و توسط سوار تیزتکی به‌خسرو که در آذربایجان بود

(*) میل کشیدن چنان بود که سیخ باریکی را بر آتشْ سرخ می‌کردند و او را می‌خواباندند و چشمش را می‌گشودند و سرِ سیخ را به‌عدسی چشمش نزدیک می‌کردند. عدسی چشمش در اثر حرارتِ شدید کور می‌شد بی‌آن‌که دردی داشته باشد یا پس از آن عفونت کند.

پیام فرستادند که بی‌درنگ خودش را به‌پایتخت برساند.

خسرو با نخوارگانِ ارمنستان که نامش را **موسیل** نوشته‌اند و چند افسر آذربایجانی با شتابِ بسیار به راه افتاد و یک‌تاز راند، و زمانی که بهرام چوبینه به‌همدان رسیده بود خسرو به‌تیسپون رسید. تیسپون در آشوب بود. گستهم و بندویه او را به‌کاخ بردند و با توافق مؤبدان و بزرگان بر تخت نشانده به‌او لقبِ **پرویز** دادند. روز دیگر خسرو به‌نزد پدرش رفت که در کاخ زندانی بود، و ضمن احترام شایسته به‌او گفت: «من به‌این رخدادها راضی نبودم، ولی دیدم که اگر سلطنت را نپذیرم از خاندان ما بیرون خواهد رفت». پدرش گفت: «کار درستی کرده‌ای، ولی نظر من آن است که به‌کسانی که با من چنین کردند اعتماد نکنی و هرچه زودتر آنها را از میان برداری». خسرو گفت: «اکنون ما دشمنی همچون بهرام چوبینه داریم و پیش از آن‌که خطرِ او را از میان برنداشته باشیم نباید به‌فکر نابودگری کسانی باشیم که از ما حمایت می‌نمایند». پدرش گفت: « تدبیر درستی است».[1]

چنین گفتگوهائی را دبیرانِ ویژهٔ دربار که مأمورِ تهیهٔ گزارش از رخدادهای سیاسی و نیز مذاکراتِ سیاسی بوده‌اند یادداشت می‌کرده‌اند و سپس وارد خدای‌نامه می‌شده است؛ و از این‌رو است که برای ما مانده است.

ضد کودتای بهرام چوبینه و تشکیل سلطنت پارتی

بهرام با سپاهش وارد جلگهٔ میان‌رودان شد و در دشتی بعدها نامش نهروان شد در کنار شاخهٔ فرعیِ دجله لشکرگاه زد تا سران دولت را مجبور کند که خسرو را برکنار کنند و پایتخت را به‌او بسپارند. بندویه و گستهم نیز خسرو و سپاه پایتخت را برداشته به‌مقابلهٔ او شتافتند.

ابوحنیفه دین‌وری نوشته که خسرو جاسوسی را به لشگرگاه بهرام چوبینه فرستاد تا اوضاع سپاهیانش را برای او بررسی کند. او چون برگشت به‌خسرو خبر داد که مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ معاونانِ او استند، و سپاهیانش فرمان دارند که کوچکترین اقدامی که سبب رنجش رعیت شود انجام ندهند؛ و بهرام همواره مشغول مطالعه در کتاب کلیله و دمنه است». خسرو چون این‌را شنید به‌گستهم و بندویه گفت: «من بیمی از بهرام نداشتم ولی چون شنیدم که در کلیله و دمنه مطالعه می‌کند و از آن رهنمود می‌گیرد و تدبیر و حیله

---

۱. اخبار الطوال، ۸۴ ـ ۸۵. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۴. فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

می‌آموزد بیم از او در دلم افتاد». [۱] فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

نوشته‌اند که وقتی دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند بهرام چوبینه بیرون آمده به‌افسرانِ سپاه خسرو بانگ زد که شما -خاک بر سرها- باید از خطای بزرگی که دربارهٔ شاهنشاه مرتکب شده‌اند به‌درگاه پروردگار توبه کنید. به‌من بپیوندید تا سلطنت را به‌هرمز و آرامش را به‌کشور برگردانیم. [۲]

خسرو کوشید که با وعده‌های فریبنده‌ئی بهرام را به‌اطاعت بکشاند، و به‌او بانگ زد که «تو ستون سلطنت و افتخار ملت‌ای، پیشینهٔ پرافتخارت بر ما معلوم است. ما برآن بودیم که روزی تو را سپه‌سالار ایران کنیم».

بهرام به‌یارانش گفت: «بنگرید که این تخمهٔ گمان (حرام‌زاده) ریش در آورده و مرد شده و ادای مردان درمی‌آورد و تدبیرِ نیرنگ‌آمیز از خودش بروز می‌دهد». و به‌خسرو بانگ زد که «من برآن‌ام که تو -تخمهٔ گمان- را دستگیر کنم و بر سرِ دار بیاویزم، و روزش را نیز تعیین کرده‌ام». و دشنامهای سختی به‌خسرو داد. [۳]

فردوسی نیز همین گزارش را آورده و افزوده که خسرو بسیار کوشید شاید بهرام را مجاب کند تا دست از لجاجت بردارد، و بهرام گفت: «تو پدرت را زندانی کرده‌ای و بی‌رضای بزرگان به‌سلطنت نشسته‌ای. اگر او دادگر بود تو به‌او ستم کرده‌ای و اکنون مدعی جانشینیِ او شده‌ای؛ و اگر ستم‌گر بود تو پسرِ او استی و همان راهِ او را ادامه خواهی داد. ایرانیان تو را به‌شاهی نمی‌پسندند و از همهٔ ساسانیان دل‌کنده شده‌اند. پادشاهی از عهد باستان در خاندان اشکان بوده، اما اَردَشَیر که دخترزادهٔ بابک بود بر اردوان شورید و اردوان را کشت و به‌ناحق شاهنشاه ایران شد. اکنون من برخاسته‌ام تا سلطنت را به‌جای حقیقی خودش برگردانم و نسل ساسانیان را از جهان براندازم و آن مرکزیت و عظمتی که پارس دارد را به ری بیاورم و آئینِ نیای بزرگم آرش کمان‌گیر را در جهان تازه کنم و ایران را به‌شکوه و عظمت حقیقی برسانم».

و خسرو به‌او پاسخ داد که «پارتیان اگر شاهانِ ایران شدند از آن‌رو بود که با اسکندرِ گجسته همدستی کردند تا اسکندر ایران را گرفت و ویران رها کرد، و از تخمهٔ کیان کس نمانده بود، و کشور به‌دست آرش افتاد؛ و این به‌سبب خیانتی بود که پارتیان به‌کشور کرده

۱. اخبار الطوال، ۸۵- ۸۶.

۲. اخبار الطوال، ۸۶.

۳. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۴- ۴۶۵.

بودند. امروز نیز تو همان داستان را نو کرده‌ای ولی اسکندری وجود ندارد که ایران را تباه کند تا تو شاه شوی. اگر اندکی خرد در سرت مانده است ایرانیان را به‌جان یکدیگر مَه‌انداز و دلیرانِ ایران‌زمین را به‌کشتن مده و سبب تباهیِ کشور مشو که فردا ایرانیان به‌تو و خاندانت نفرین خواهند کرد».

و بهرام به‌او گفت که «در خاندان تو خون بزرگان نیست زیرا ساسان شبان و شبان‌زاده بود و برای بابک شبانی می‌کرد، و تو از همان دودمان استی، ولی من از دودمانِ آرش‌ام که جهانیان می‌شناسندش؛ و سزاوارِ تخت و تاج ایران من‌ام نه تو».

در اینجا سخن از جنگ نرفته بل‌که گفته شده که افسرانِ سپاه خسرو زیر تأثیر سخنان بهرام چوبینه قرار گرفتند و برآن شدند که خسرو را رها کنند؛ و شبانه جمع بزرگی از افسران با سپاهیانشان از لشکرگاه خسرو جدا شدند و به‌بهرام پیوستند. و نوشته‌اند که از مجموع افسرانی که با خسرو آمده بودند، علاوه بر گستهم و بندویه، هفت‌تن با او ماندند.

پیش از آن‌که سپیدهٔ بامدادی بردمیده باشد خسرو را بندویه و گستهم و آن هفت‌تن برداشتند و به‌تیسپون گریختند. آنها با شتاب خود را به‌پلِ گودرز بر دجله رساندند و از آنجا پیاده و دوان وارد تیسپون شدند و دروازهٔ شهر را بربستند. خسرو به‌نزد پدرش رفت و موضوع را به‌او آگاهی داد. پدرش به‌او گفت که در تیسپون نمانَد و به‌شام برود و به‌قیصر پناهنده شود و از او یاوری بطلبد.

آنها همان‌شب خسرو را برداشتند و راهِ گریز به‌شام گرفتند تا به‌دولتِ روم پناهنده شوند و برای بازگرفتنِ تاج و تختِ ایران از او یاری بطلبند.

هرمز نیز در این‌میان در همان کاخی که در بازداشت بود کشته شد. گفته شده که گستهم و بندویه همان‌شب بی‌خبرِ خسرو با آن هفت‌تن یارانشان جلسهٔ محرمانه تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که پیش از آن‌که بهرام وارد تیسپون شده باشد هرمز را بکُشند، وگرنه بهرام سلطنت را به‌هرمز برخواهد گرداند و هرمز از ما انتقام خواهد گرفته همه‌مان را خواهد کشت. لذا گستهم و بندویه وارد کاخ شدند و هرمز را با زه خفه کردند، و پس از آن خسرو را که شاید از کشته شدنِ پدرش بی‌خبر بود برداشتند و به‌شام گریختند.

و گفته شده که همان ساعتی که خسرو گریخته بود بهرام چوبینه وارد تیسپون و کاخ شاهنشاهی شد و هرمز را کشته یافت و دانست که خسرو گریخته است.

بهرام ضمن آن‌که در تیسپون به‌جستجوی خسرو برآمد افسری به‌نام **بهرام سیاوشان** که شوهرِ خواهرش گُردویَه بود را با هزار سوار فرستاد تا اگر خسرو از شهر بیرون رفته باشد

او را بیابد و دستگیر کند و بیاورد.

اکنون تخت و تاج ایران بی‌صاحب مانده بود. قانون ساسانی فقط پسر یا برادرِ شاه را میراث‌برِ تخت و تاج ایران می‌دانست، ولی دیگر افراد خاندان ساسانی مانندِ بقیهٔ بزرگان کشور بودند؛ و هرکدام از آنها که خواستار تاج و تخت می‌شد کیفرش اعدام بود.

پیش از این دیدیم که انوشه‌روان شش پسر داشت که بزرگشان هرمز بود. در میان این رخدادها از دیگر پسران انوشه‌روان (یعنی برادرانِ هرمز) خبری نیست. شاید آنها در این زمان در استخر بودند، زیرا اعضای خاندان ساسانی یا در شهر استخر یا در شهرِ گور (فیروزآبادِ کنونی) می‌زیستند.

هرمز علاوه بر خسرو یک پسرِ دیگر داشت به‌نامِ **شهریار** که بچهٔ کم‌سال بود. بهرام چوبینه مؤبدان و بزرگان را به‌کاخ شاهنشاهی دعوت کرده تشکیل جلسه داد و پیشنهاد کرد که این بچه شاه شود و تا زمانی که به‌سن بلوغ برسد او سرپرست وی و نایب سلطنت باشد. او گفت که خسرو پدرش را کشته و گریخته است، و کسی از تخمهٔ شاهان که بر تخت بنشیند وجود ندارد؛ و نمی‌شود که کشور را بی‌شاه به‌خود رها کرد.

پیرمردی پارتی به‌نام شهران‌وُراز برخاسته به‌او گفت: تو با خدمت بزرگی که در شکست دادن و تاراندن تورکان به‌ایران‌زمین کردی نشان دادی که شایستهٔ تخت و تاج شاهنشاهی استی. امروز کسی بهتر از تو وجود ندارد که شاهنشاه ایران شود.

یکی دیگر از بزرگان برپا خاسته سخنان شهران‌وُراز را تأیید کرد و پیشنهاد داد که بهرام به‌سلطنت بنشیند و کلیهٔ مخالفانِ پادشاهیِ او یک‌سال کامل مهلت داشته باشند تا دربارهٔ اطاعت از او تأمل کنند، و پس از آن هرکه به‌اطاعت نه‌آمده باشد باید کشته شود (یعنی عفو عمومیِ مشروط و یک‌ساله داده شود).

فرخ‌هرمز که سپهبدِ خراسان بود برپا خاسته سخنان دو گویندهٔ پیشین را تأیید کرد.

سپس یکی از بزرگان به‌نامِ خسرو خَزروان برخاست و به‌بهرام گفت که کسانی را به جستجوی خسرو بفرست و خسرو را به‌تیسپون بیاور و تاج و تخت را به‌او بسپار و از گذشته پوزش بخواه؛ و اگر از خسرو بیم داری به‌خراسان برو و خراسان را بگیر و در آنجا شهریاری کن؛ زیرا پارسیان تو را نخواهند گذاشت که شاهنشاهِ ایران باشی. پس از آن می‌توانی با پیک و نامه دل خسرو را به‌دست آوری.

به‌دنبال او پیرمردی به‌نام زادفرخ برخاسته از این‌که ایران به‌چنین فتنه‌ئی گرفتار آمده است اظهار افسوس کرده به‌گریه افتاد و نتوانست که سخنانش را ادامه دهد و بر

جایش نشست.

سپس مردی که نامش را سنباد نوشته‌اند و شاید سین‌پاد بوده است برخاست و پیشنهاد کرد که تا هنگامی که کسی از شاه‌زادگان پیدا شود که تخت و تاج را تحویل بگیرد بهتر است که خودِ بهرام بر تخت بنشیند؛ زیرا او از هر نظر شایستهٔ پادشاهی است.

این‌گونه، در این جلسهٔ مشورتی در میان بزرگان اختلاف افتاد. پیش از آن‌که یکی دیگر از هواداران بهرام برخاسته باشد یک پارسی برخاسته شمشیرش را از نیام بیرون کشید و گفت تا هنگامی یک تن از خاندان ساسانی در جهان زنده باشد من نخواهم گذاشت که کسی بیرون از آن خاندان، هرکه هم که باشد، بر تخت شاهنشاهی ایران تکیه بزند.

چند تنی به‌طرف‌داری از او برپا خاستند، و چند تن به‌طرف‌داری از بهرام برخاسته بانگ برآوردند که «بهرام شاهنشاه است» و شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند.

بهرام بانگ برآورد که هرکه شمشیر بجنباند هم اکنون می‌فرمایم تا دستش را بِبُرّند. ما برای مشورت دربارهٔ بیرون شدن از مشکلی که دامن کشور را گرفته است انجمن کرده‌ایم نه برای ایستادن رودرروی یکدیگر و شمشیر بر روی یکدیگر کشیدن. اکنون کشور بی‌شاه است و ما باید یکی را برای پادشاهی تعیین کنیم.

روز به‌پایان رسیده بود و بهرام ادامهٔ کنکاش را به‌فردا موکول کرد. او بامدادان بر تخت شاهنشاهی نشست و بزرگان را به‌کاخ دعوت کرد و اقرارنامه‌ئی که شبِ پیش آماده کرده بود را به‌آنها داد تا مؤبدان و بزرگان و سپه‌داران امضاء کنند که سلطنت را به رضا و رغبتِ خودشان به **بهرامِ مهران** تفویض کرده‌اند، و این سلطنت تا ابد در خاندان او ادامه خواهد داشت.

کاخ شاهنشاهی نیز در محاصرهٔ نیروهای او درآمد تا هرکه مخالفت کند و قصد بیرون رفتن کند همانجا بازداشت شود.

این‌گونه، بهرام مهران پسر گشن‌اسپ به‌سلطنت نشسته لقب **بهرام ششم** بر خودش نهاد. او در این جلسه اعلان کرد که هرکه از بزرگان و افسران ارتش که با پادشاهی او مخالف است سه‌روز مهلت دارد که تیسپون را رها کند به‌هرجا که دلش بخواهد برود.

فردای آن روز، به‌سخنی که بهرام گفته بود که هرکه با سلطنتِ او موافق نیست سه روز مهلت دارد تا تیسپون را رها کند، گروهی از بزرگان و افسرانْ تیسپون را رها کرده به‌آذربایجان رفتند. اینها پارسی و آذربایجانی و ارمنی بودند.

تاریخِ این رخدادها آبان‌ماه و آذرماه ۵۹۰م است، یعنی ۲۰-۲۱ سال پیش از بعثتِ پیامبرِ اسلام که ۲-۳ سال پس از آن آن اسلام در مکه ظهور یافت. و به‌تاریخ هجری که بعدها عمر وضع کرد می‌شود ۳۱ سال پیش از تاریخِ هجری، یعنی ۳۱ سال پیش از تشکیل حاکمیتِ اسلامی در شهر سه هزار نفری مدینه، و ۳۱ سال پیش از پیدایش نخستین نظامِ سیاسی بر دستِ پیامبرِ اسلام و زیرِ نظرِ شخصِ الله در تاریخِ سرزمینهای درونیِ عربستان.

اکنون به‌نظر می‌رسید که شاهنشاهیِ ساسانیان ورافتاده و سلسلهٔ نوینی بر دستِ یک سپهبدِ دلیر و کارکشتهٔ پارتی تشکیل شده و سلطنت پارتیان احیاء شده است.

ولی آزادی دادن به‌مخالفان بزرگترین اشتباه این سپهبد خودشیفته بود. پارسیان امکان نداشت که ورافتادنِ شاهنشاهی ساسانی و سلطنت پارتی را پذیرا شوند. بزرگان آذربایجان و ارمنستان نیز خواهانِ خسرو و مخالف سلطنت بهرام چوبینه بودند و آماده بودند که اگر خسرو برای بازگیریِ تخت و تاج پدرش برضد بهرام چوبینه برخیزد به‌او یاری کنند.

گریختن خسرو پرویز از ایران و پناهنده شدن به‌قیصر روم

گفتیم که خسرو را گستهم و بندویه شبانه از تیسپون گریزاندند تا خود را به‌کشورِ روم (یعنی سوریه) برسانند. علاوه بر گستهم و بندویه، نامهای همراهانِ خسرو را موسیل نخوارگانِ ارمنستان، هرمزد خَررادبُرزین، یزدکْ ارتش‌دبیر، شاپور ابرَکان، گواد پسر فیروز، شروین کام‌کار و گُردوی پسر گشن‌اسپ نوشته‌اند. گُردوی برادر بهرام چوبینه بود، شاید از مادری پارسی، شاید با گردویه از یک مادر، و شاید هم پسرخواندهٔ گشن‌اسپ نه برادرِ حقیقیِ پدرمادریِ بهرامِ چوبینه. راهنمایشان نیز مردی به‌نام خورشیدان بود.

نوشته‌اند که خسرو و همراهانش در راه فرارشان به‌شهر هیت بر کرانهٔ فرات رسیدند و برای استراحت در صومعهٔ رهبانانِ مسیحی نهان شدند که بر سر کوه بود. رهبانانِ صومعه نانِ جوین و سبزی و نمک و مقداری سرکه با آب آوردند. آنها خسته و گرسنه و تشنه خوردند و آشامیدند و خسرو از فرط خستگی سر بر رانِ گستهم نهاده بر زمینِ خشک خوابیده به‌خواب رفت. ساعتی نگذشته بود که رهبانی که به‌فراز صومعه رفته بود چشمش به‌گروهی سوار افتاد که به‌صومعه نزدیک می‌شوند. آمد و به‌اینها خبر داد. اینها به راهبان گفتند: «شما از اینجا بروید و در کوهستان متفرق شوید که اگر اینها دشمنان ما باشند شما را خواهند کُشت». و خودشان نیز برای فرار آماده شدند.

گفتیم که بهرام سیاوشان را چوبینه به‌جستجوی خسرو فرستاد. سیاوشان مردی کاردیده بود و رد خسرو را گرفته به‌هیت رسیده بود. شاید رد خسرو را کسانی به‌سیاوشان گفته بودند، زیرا او یقین داشت که اینها در این صومعه نهان استند.

چون سیاوشان و سپاهیانش به‌نزدیک صومعه رسیدند و پیش از آن‌که صومعه را محاصره کرده باشند خسرو و گستهم و بندویه داستان فداکاری ارسناس برای منوچهر در نبرد با افراسیاب، و فداکاری گودرز برای شاپور دوم در یک وضعیت خطربار را به‌یاد خودشان آوردند که پس از آن چه جاه و منزلتی نزد شاهنشاه یافتند، و بندویه به‌خسرو گفت: «رخت و تاجت را به‌من بده و تو رخت مرا بپوش و خودت را به اَنتاکِیَه برسان و به‌قیصر پناهنده شو. من در اینجا می‌مانم و امروز و امشب آنها را مشغول می‌کنم تا پی‌گردِ تو نشوند».

پس از آن خسرو رخت بندویه (شاید هم رخت یکی از رهبانانِ مسیحی) بر تن کرد و با هفت تنی که با او بودند از دری در پشت صومعه گریختند و پیاده و دوان خودشان را به‌آن‌سوی مرزِ عراق و شام و به‌درونِ مرزهای کشورِ روم در شام رساندند.

بهرام سیاوشان نیروهایش را پیرامون صومعه گذاشت تا خسرو راهِ فرار نداشته باشد، و ناچار شود که خود را تسلیم کند. بندویه رخت شاهیِ خسرو را پوشید و تاج شاهی برسر نهاد و کمربند شاهی بر میان بست و به‌بالای بانِ صومعه رفته با قامتِ افراشته بر لبهٔ بان ایستاد تا او را با رخت و کمربند خسرو ببینند و خسرو بپندارند. سپاهیانِ سیاوشان او را دیدند و بانگ برآوردند که خسرو اینجا است. بندویه سپس فرود آمد و رخت خسرو را از تن درآورده رختِ خودش را پوشید و باز به‌فرازِ بان رفت و بانگ زد که «فرمان‌ده شما کیست؟» سیاوشان گفت: «من‌ام، بهرام سیاوشان». بندویه بانگ زد که خسرو می گوید ما هم اکنون به‌اینجا رسیده‌ایم، خسته و کوفته‌ایم، در محاصرهٔ شمائیم و راه فراری نداریم و جانمان در دست شما است. مردانگی حکم می‌کند که در این وضعیت اجازه دهید که ما تا شام‌گاه استراحت کنیم. به‌شما قول می‌دهم که شام‌گاه بیرون آیم و خودم را تسلیم کنم».

سیاوشان رسم مردانگیِ ارتش ایران را به‌جا آورد و گفت: «با کمال احترام و عزت».

طبقِ قانونِ ارتشِ ایران نظامیانِ ایران به‌هیچ‌وجه اجازه نداشتند که برای دست‌گیر کردنِ کسی وارد معبد اقوام زیرِ سلطهٔ شاهنشاهی شوند. تعدی به‌حریم معابد در قانون ایران به‌کلی ممنوع بود. اگر کسی به‌معبدی پناه می‌برد چندان به‌او مهلت می‌دادند تا خسته شود و از معبد بیرون آید و خودش را تسلیم کند. این رسم از زمان کوروش بزرگ

بازمانده بود که به‌هنگام فتح بابل ورود نظامیان به‌معبد را ضمنِ یک اعلامیهٔ رسمی ممنوع کرده بود؛ وگرچه ایرانیان در زمانِ مورد سخنمانْ کوروش را به‌یاد نداشتند ولی قانونی که او وضع کرده بود وارد اوستا و خدای‌نامه شده و برای همیشه در ذهن ایرانیان مانده سپس وارد قوانین مدونِ ساسانی شده بود؛ و قانونی بود که از روحیهٔ ایرانی برخاسته بود و با روحیهٔ ایرانی سازگاری داشت.

بندویه آن‌روز را در صومعه گذراند و شام‌گاه بر بانِ صومعه رفت و بانگ زد که «خسرو می‌گوید شب شده است و شما می‌دانید که ما بال و پر نداریم تا از اینجا بپریم. مردانگی کنید و امشب نیز به‌ما مهلت دهید تا استراحت کنیم، بامدادِ فردا بیرون خواهیم آمد و خود را تسلیم خواهیم کرد». و سیاوشان گفت: «با کمال عزت و احترام».

آن‌شب نیز گذشت، و بامدادِ روزِ دیگر بندویه از صومعه بیرون آمد و خودش را به‌بهرام تسلیم کرد و به‌او خبر داد که خسرو و یارانش دیروز گریخته‌اند و تا کنون به‌هرجا که می‌بایست برسند رسیده‌اند (یعنی خود را به درونِ سرزمینهای امپراتوریِ روم رسانده‌اند).

چون بندویه تسلیم شد سیاوشان او را به‌تسیپون برد تا بهرام چوبینه درباره‌اش تصمیم بگیرد، و موضوع ترفندِ بندویه در فراری دادنِ خسرو را برایش بازگفت.

بهرام به‌بندویه تندیده گفت: «کشتن شاهنشاه برایت بسنده نبود که خسروِ تباه‌کار را نیز فراری دادی؟» بندویه گفت: «من از کشتنِ مردی همچون هرمز که آن‌همه بزرگان کشور را کشت و این‌همه در مردم تفرقه افکنده است پشیمان نیستم. خسرو نیز خواهرزادهٔ من و مانندِ پسرم است و می‌بایست که به‌او یاری می‌کردم». بهرام گفت: «من تو را تا پس از دست‌گیریِ خسروِ تباه‌کار زنده خواهم گذاشت». و به‌بهرام سیاوشان فرمود تا او را در کاخِ خودش به زندان کند و مواظبش باشد.[1]

خبرِ گریختنِ خسرو به‌کشورِ روم در تیسپون پیچید و به زودی به‌درون ایران رسید. همه‌جا سخن از آن بود که خسرو به روم رفته تا از قیصر مدد بگیرد و به‌ایران لشکر بکشد.

بندویه که در کاخِ سیاوشان زیر نظر بود به‌بهرامِ سیاوشان بیم داد که کار چوبینه استحکام ندارد و ایرانیان به‌سلطنتِ او تن نخواهند داد؛ و سیاوشان را برآغالید تا با ترور کردن بهرام نزد خسرو کسب جایگاه کند. سیاوشان نیز که نمی‌دانست فرجام این بازی به‌کجا خواهد انجامید چندان خامِ بندویه شد که شبها او را به‌مجلسش می‌آورد و با او به‌بزمِ باده و خنیا می‌نشست تا از او دل‌جویی کرده باشد.

۱. اخبار الطوال، ۸۶ـ ۸۹.

گفتیم که بهرام سیاوشان شوهرِ خواهر بهرام چوبینه (شوهرِ گُردویَه) بود. نوشته‌اند که بندویه با زبانی به‌مادر سیاوشان فهماند که پسرت تصمیم دارد که برادرت (بهرام چوبینه) را ترور کند، و این خبر به‌گوشِ چوبینه رسید. ولی درست‌تر آن است که بپنداریم که بندویه به گردویه فهمانده باشد که برادرت از شوهرت بدگمان است و او را شریک توطئه در گریختنِ خسرو از آن صومعه می‌پندارد و درباره‌اش خیالِ بد در سر دارد. و در عینِ حال به‌توسط افراد نفوذیِ خودش به‌چوبینه القاء کرده باشد که بهرام سیاوشان از تو در بیم است که مبادا او را عاملِ گریختنِ خسرو از هیت پنداشته باشی و درباره‌اش نظر بد داشته باشی.

البته طبیعی است که گریختنِ خسرو از صومعهٔ هیت و از محاصرهٔ سیاوشان برای چوبینه مایهٔ تردید بوده باشد که شاید زد و بندی میان خسرو و بهرامِ سیاوشان انجام شده بوده است.

عناصرِ نفوذیِ بندویه نزدِ بهرام نیز کار خودشان را می‌کردند. افسرانی که خود را هم‌پایهٔ بهرام می‌دیدند و به‌بهرام حسد می‌ورزیدند نیز کار خودشان را می‌کردند.

حتّا ـ گویا ـ سیاوشان یک‌بار در مستی به‌بندویه گفت که کار ایرانیان به‌جائی رسیده است که ما مجبور ایم چوبینه را شاهنشاه ایران بنامیم.

خواهر آذین گشن‌اسپ (بزرگ‌فرمان‌دارِ مقتول که داستانش را پیش از این خواندیم) نیز از فعالینِ هوادار خسرو بود؛ و گویا وقتی خسرو به‌آذربایجان گریخته و بهرام چوبینه از ری به راه افتاده و آذین گشن‌اسپ کشته شده بود او به‌خسرو نامه نوشته بود که زمام امور از دست پدرت بیرون رفته و امر پایتخت آشفته است و بزرگان درصددِ برکنار کردن او استند، و تو باید هرچه زودتر به‌تیسپون بیائی و سلطنت را نجات بدهی، وگرنه ممکن است که بهرام چوبینه پایتخت را بگیرد.[1]

بندویه پس از خام کردنِ بهرامِ سیاوشان از فرصتی استفاده کرد و شبی به‌یاریِ کسانی گریخت و یک‌راست خودش را به‌آذربایجان رساند. فردایش بهرام سیاوشان در میدانِ چوگان‌بازی به‌شمشیرِ بهرام چوبینه کشته شد. گفته شد که سیاوشان در زیر رختش زره پوشیده بوده و قصد داشته که چوبینه را هنگام بازی غافل‌گیر کرده ترور کند، و چوبینه متوجه شده و او را کشته است، و بندویه نیز در همان ساعت در آشفتگی‌ئی که کاخ سیاوشان را در بر گرفته بوده گریخته است.

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۴.

اکنون در نیرومندانِ هوادار بهرام چوبینه بیم و هراس افتاد؛ زیرا شوهرِ خواهرِ خودش که وفادارترین افسرِ او بود را بی‌بهانه و بی‌جرم آشکاری کشته بود.

مؤبدان نیز با همهٔ کینه‌ئی که به‌هرمز داشتند از شاه شدن بهرامِ چوبینه ناخشنود بودند، زیرا یک کار غیرشرعی رخ داده بود و یک افسر شورشی به‌شیوهٔ غیرِ قانونی به‌سلطنت نشسته بود که معلوم نبود دربارهٔ امتیازات آنها چه اقدامی انجام خواهد داد.

خسرو پرویز و همراهانش چون از هیت گریختند، گرچه آبادیها در شمال بود و جنوبْ بیابان بود، ولی گرفتنِ راه بیابان به‌سوی جنوب و غرب برایشان کم‌خطرتر بود زیرا احتمال تعقیبشان توسط سپاهیان چوبینه کمتر بود؛ لذا کرانهٔ غربی فرات را گرفتند تا به‌منزل‌گاه یک قبیلهٔ عرب رسیدند. اینها یک قبیله از طی و مسیحی بودند و رئیسشان **ایاس ابن قُبَیصه** طایی بود و در زمینی در غرب حیره جاگیر و از اتباع دولتِ ایران بودند. ایاس ابن قبیصه از اینها پذیرایی کرد، و اسپ و راهنما در اختیارشان نهاد تا به‌دمشق بروند.

اتفاق را، آنها در راه به‌یک کاروان بازرگانان پارسی برخوردند که کاروان‌سالارش یک پارسی به‌نام **استاد مهران** از شهر **کارزین** بود (کارزین از شهرهای پارس و از توابعِ شهرِ گور ـ فیروزآبادِ کنونی ـ بود). بازرگانان پس از آن‌که از خسرو و همراهانش پذیراییِ درخور کردند مبلغی پولِ زر و سیم به‌عنوان وام در اختیار خسرو نهادند.

خسرو چون به‌دمشق رسید به‌امیر دمشق پیام فرستاد که برای دیدار با قیصر به‌شام آمده است. امیرِ دمشقْ خالد ابن جَبَله غَسّانی از قبیلهٔ مسیحیِ بنی‌جَفنه بود. او در مَرغَه‌زارِ یَرموک از خسرو و همراهانش پذیرایی کرده آنها را با کاروانی از سواران خودش به‌اَنتاکِیَه ـ پایتختِ شرقی دولتِ روم ـ فرستاد. خسرو گستهم را با نامه‌ئی به‌نزد قیصر گسیل کرد و در نامه‌اش از قیصر تقاضای پناهندگی کرد. قیصر هیأتی را به‌اَنتاکِیَه فرستاد؛ و خسرو و یارانش با هیأت رومی برای دیدار و مذاکره با قیصر به کنستانتینیه (قسطنطنیه) رفتند.

قیصر از خسرو پذیرایی کرد، و کشیش اعظم و کشیشان بزرگ و سران دولت را به‌دربار طلبید تا دربارهٔ خسرو و رخدادهای اخیر ایران با آنها مشورت کند. نظر برخی بر آن بود که در ایران جنگ داخلی به راه خواهد افتاد، و دولت روم باید ایرانیان را به‌حال خودشان واگذارد تا به‌دست خودشان کشورشان را پاره‌پاره کنند. ولی نظر کشیش اعظم آن بود که اکنون که کار به‌اینجا کشیده است بهترین فرصت برای صلح ابدی با ایران و تصرفِ زمینهای مسیحی‌نشین که در دست ایرانیان است فراهم است؛ پس بهتر است که قیصر شروط دولت روم را به‌خسرو پیشنهاد دهد، و اگر خسرو شروط را پذیرفت سپاه در اختیارش

نهد تا تاج و تختِ خویش را از دشمنش بازگیرد.[۱]

خسرو اگر در این نبرد به‌یاری قیصر پیروز می‌شد شاهنشاه ایران دست‌نشاندهٔ قیصر بود.

قیصر بر سر حران و نصیبین و آمیدا که از شش‌سده پیش تا این زمان همهٔ جنگهای رومیان با ایرانیان بر سر اینها بود و در همه هم شکست خورده بودند و ایرانیان با چنگ و دندان از اینها حفاظت کرده بودند با خسرو مذاکره کرد و تحویل دادن این سرزمینها به‌دولت روم را شرط مساعدت به‌او برای بازیابی تاج و تختِ پدرش قرار داد.

خسرو همهٔ شرایط قیصر را پذیرفت. قیصر از خسرو تعهد گرفت که دولت ایران از دخالت در امور ارمنستان و گرجستان نیز خودداری کند. این نیز به‌معنای آن بود که دولت ایران به‌دولت روم اجازه دهد که در امور گرجستان و ارمنستان دخالت کند و بندر مهم لاتکیه که همیشه رومیان به‌آن چشم طمع داشتند را به رومیان واگذارد. این را نیز خسرو پذیرفت.

خسرو اگرچه ـ به‌هرحال ـ ایران و ایرانی را دوست می‌داشته، ولی اکنون که موضوع کینه‌کشی از دشمنِ خودش و خاندانش در میان بود چه بسا که حاضر بود نیمی از ایران را به‌بهای بازیابیِ تاج و تختِ پدرش و کینه کشیدن از بهرام چوبینه به‌دولت روم واگذارد.

قیصر به‌خسرو پیشنهاد کرد که دخترِ او دوشیزه مریم را به زنی بگیرد و داماد دربار روم شود. این شرط را نیز خسرو پذیرفت.

ما چه می‌دانیم! شاید فقیهانِ دربار روم (کشیشان) خسرو را غسل تعمید داده و مسیحی نیز کرده باشند.

خصیصهٔ قدرت چنین است که آدم را از همه چیز خودش تهی می‌کند او را مسخ و تبدیل به‌قدرت می‌کند؛ قدرت هم جز بر خون و لاشهٔ آدمها استوار نمی‌ماند و خوراکش جز از مغز آدمها نیست. این همان **آز** است که زرتشت و مزدک از آن سخن گفته و آن‌را بدترین و خطرناکترین و فریباترین دیوی معرفی کرده‌اند که اگر کسی را مبتلا کرد آن‌کس تا دمِ مرگش بهبودی نخواهد یافت.

همین دیوِ آز با خسروِ جوان چنان کرده بود که حاضر بود نیمی از ایران و همهٔ حیثیت خاندانیش را به‌دشمنِ میهن و ملت دهد و تاج و تخت را به‌دست آورَد.

---

۱. اخبار الطوال، ۹۱ـ ۹۲. شاهنامه فردوسی

لشکرکشی خسرو پرویز به‌ایران، شکست و فرار بهرام چوبینه

قیصر موریک سپاه بزرگی که گویا متشکل از شصت هزار تن بود را به‌فرمان‌دهی پسرش **تیادوس** و ده افسر کاردیده در اختیار خسرو نهاد تا به‌ایران لشکرکشی کند. خسرو با این سپاه به آذربایجان رفت تا پس از آن‌که هوادارانش از ایران به‌او پیوستند از راه همدان به‌تیسپون لشکرکشی کند. بندویه و نخوارگان ارمنستان با سپاهیان آذربایجان و ارمنستان از پیشتر منتظر رسیدن خسرو بودند و بی‌درنگ به‌او پیوستند. سپه‌داران پارس و سیستان و خراسان نیز چون دیدند که خسرو با سپاهیان رومی به‌آذربایجان آمده است، و خواهان خسرو نیز بودند، با نیروهاشان به‌آذربایجان رفتند و به‌خسرو پیوستند.

ستیز خسرو با بهرام از یک‌نظر حالت ستیز کنستانتینیه و تیسپون را داشت و توانست که مسیحیانِ ارمنستان و میان‌رودان را نیز در جبههٔ خسرو بسیج کند.

در ایران شایع شد که وقتی خسرو وارد کشور روم شده در بیابانْ گذرش بر یک صومعه‌ئی افتاده، و یک پیرِ غیب‌دان از آن صومعه بیرون آمده و تا چشمش به‌خسرو افتاده با علم غیبی که داشته به‌او گفته که پدرِ تو به‌دست یکی از بندگانِ نابه‌کارِ خودش کشته شده، و تو از کشورت گریخته‌ای. و خسرو گفته که من فرستادهٔ خسرو استم و پیامی برای قیصر می‌برم، و پیر غیب‌دان گفته که تو خسرو استی و در نبرد با بندهٔ خودت شکست خورده و گریخته‌ای و می‌خواهی که به‌نزد قیصر بروی، قیصر سپاه در اختیارت خواهد نهاد و تو به‌پادشاهی برخواهی گشت و آن مردی که تخت و تاج پدرت را گرفته است با شکست خواهد گریخت و به‌فرمان تو کشته خواهد شد.

نیز شایع شد که خسرو وقتی مهمان قیصر بوده قیصر اخترشماران یونانی را فراخوانده و آنها در اختران نگریسته و به‌قیصر آگاهی داده‌اند که خسرو به‌پادشاهی برخواهد گشت و دشمنانش را نابود خواهد کرد؛ و قیصر با یقین به‌این‌که خسرو پیروز خواهد شد سپاه در اختیار او نهاده است.

بهرام چوبینه حدود یک‌سال شاه ایران بود ولی جز عراق و همدان و اسپهان تا ری در قلمرو نداشت. پارس و سیستان و خراسان و آذربایجان در شورش بودند، کوشان و توران از ایران جدا شده تشکیل حاکمیت مستقل داده بودند، کشور ساسانی پاره‌پاره شده بود، خزانه تهی شده بود، مالیات از جائی نمی‌رسید، سپاهیانْ ماه‌مزدِ رضایت‌بخش دریافت نمی‌کردند و ناراضی بودند. ولی در اثر اقدامات اصلاحی انوشه‌روان و هرمز چهارم که رضایت خاطر توده‌های مردم کشور را به‌دنبال آورده بود شکوه ساسانیان در دلهای مردم

کشور محفوظ بود. تنها راه نجات ایران آن پنداشته می‌شد که شاهنشاهی ساسانی احیاء شود. همهٔ اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپهبد بهرام مهران (چوبینه) در این بازی سیاسی که خودش به‌راه افکنده است بازنده خواهد بود.

بهرام چون آگاهی یافت که خسرو در آذربایجان نیرو گرد می‌آورَد برآن شد که بندویه و گستهم و گردوی و نخوارگان را به‌جانب خودش بکشاند و خسرو را بی‌یاورِ نیرومند کند. او به‌این منظور نامه‌هائی مشابهی به‌آن چهار تن نوشت که بخشی از متنش را چنین آورده‌اند:

> ساسانیان از وقتی که سلطنت را از فرزندان آرش گرفتند تا امروز جز کین‌پروری و غدر و تفرقه‌اندازی کاری نکرده‌اند، و هرکه به‌آنان خدمت کرد را از میان برداشتند. از اَردَشَیر بابکان که آن‌همه خونهای پاکِ ایرانیان برزمین ریخت تا قبادِ بداندیش تا خسرو پسر قباد تا هرمزِ تباه‌کار چه بلاها که بر سرِ ایرانیان نه‌آوردند. شما نباید که از تخمهٔ ساسان امیدِ بهروزی داشته باشید. خسروِ ناپاک‌زاده را رها کنید و به‌من بپیوندید تا مِهر بگستریم و سرِ ایرانیان را به‌چرخ بلند برسانیم.

مأمور حامل نامه‌ها یک بازرگان پارسی به‌نام **داراپناه** بود و یک کاروان بازرگانی را ساز کرده به‌آذربایجان رفت تا به‌بهانهٔ فروختن کالا به‌اردوگاهِ سپاهیانِ خسرو رَوَد و خودش را به‌گیرندگان نامه برساند. هدایای ارج‌مند از جواهرات نیز برای گیرندگان نامه با خود داشت که به‌ظاهر برای فروختن برده بود ولی رشوه‌ئی بود که چوبینه برای آنها فرستاده بود.

چوبینه در اینجا نیز انتخابِ درست نکرده بود. او یک بازرگانی پارسی را برای انجام این اقدامِ سرنوشت‌ساز درنظر گرفته بود، ولی پارسیان به او که پارتی و براندازهٔ سلطنتِ پارسیان بود نظرِ خوش نداشتند. نوشته‌اند که داراپناه وقتی انبوه سپاهیان خسرو را دید یک‌راست به‌نزد خسرو رفت و نامه‌ها را به‌او سپرد و داستان را برایش بازگفت. خسرو پاسخ نامه‌ها را در یک نسخه از زبان آنها برای بهرام چوبینه نوشت که «ما از این‌که خسرو سپاه از روم آورده است ناخشنود ایم و آماده‌ایم که وقتی جنگ آغاز شود او را رها کنیم و به‌تو بپیوندیم و شمشیرهامان را به‌سوی رومیان برگردانیم و همه‌شان را به‌کشتن دهیم». او مُهرهائی با نامهای آن چار تن بر پای نامه نهاده آن‌را به‌دست داراپناه برای چوبینه فرستاد؛ و هدایای ارج‌مندی نیز به‌داراپناه داد و وعده داد که چون به‌سلطنت برگردد پاداشِ درخورِ این خدمت بزرگ را به‌او خواهد داد.

چوبینه با دریافت نامه و وعده‌ها تصمیم گرفت که سپاهیانش را بردارد و به‌آذربایجان برود و پیش از آن‌که خسرو به راه افتاده باشد در همانجا کارش را یک‌سره کند. مشاورانش به‌او نظر دادند که در تیسپون بماند و منتظر لشکرکشی خسرو به‌میان‌رودان شود. ولی او پشتش به‌وعده‌های آمده در نامه گرم شده بود، و به‌مشورتها بها نداد و نیروهایش را برداشته به‌قصد خسرو به راه افتاد.

خسرو نیز پس از تبادلِ نظر با مشاورانش در نزدیکی شهر گَنزَگ بر دامنهٔ کوه و در جائی که افسرانش تعیین کردند لشکرگاه زده منتظر ماند تا چوبینه بیاید.

چون دو سپاه رویارو شدند، سپاهیانِ رومی که نبردِ خسرو با ایرانیان را جهاد با مجوسانِ کافر می‌پنداشتند جانانه به‌خاطر خسرو جنگیدند و تلفات بسیار دادند. روزِ اولِ نبرد چندین تن از نامداران رومی به‌کشتن رفتند. نوشته‌اند که خسرو و تیادوس (پسرِ قیصر) بر بلندی بر روی دوتا تخت نشسته بودند و نبردگاه را نظاره می‌کردند. یک پهلوان رومی که از نامداران سپاه بود به‌نزد خسرو رفت و گفت: «مردی که تو را شکست و فراری داد را به‌من نشان بده که کدام است تا بروم و کارش را بسازم». چوبینه بر اسپِ ابلقی سوار بود و از چپ و راست می‌تازید. خسرو چوبینه را به‌او نشان داد. او برای نبرد تن به‌تن بیرون شد و چوبینه را به هم‌آوردی طلبید. چوبینه به‌او پاسخ داد و هردو به‌هم تاختند. نیزه‌ئی که رومی بر چوبینه حواله کرد به‌سبب ضخامتِ زرهِ چوبینه کارگر نه‌افتاد، و چوبینه شمشیرش را بر سر رومی فرود آورد و او را از سر تا سینه به‌دوپاره (دو شقه) کرد. خسرو از دیدن منظرهٔ بر زمین افتادنِ افسرِ شقه‌شدهٔ رومی به‌خنده افتاد. تیادوس از خندیدن او آزرده‌دل شد و گفت: «دیدنِ چنین منظره‌ئی و کشته شدنِ چنین نامداری جای خندیدن ندارد». خسرو گفت: «من نه از کشته شدنِ او بل‌که از این به‌خنده افتادم که او لاف‌زنانه به‌من گفت که تو از او گریختی، و نمی‌دانست که چوبینه چه‌گونه مردی است».[1]

در زمان ساسانی قانون ارتش مقرر کرده بود که در جنگها فقط درجه‌داران بجنگند. این قانون برای آن بود که درجه‌داران چون‌که از بالاترین حقوق و مزایای ارتش استفاده می‌کردند آنها بودند که می‌بایست تلفات را متحمل شوند. سربازانی که همراه ارتش می‌رفتند بیشتر سیاهی لشکر بودند برای ترساندن دشمن. چون برای نبرد صف‌آرایی می‌کردند، سپاه به‌سه صف (هر صف در چندین ردیف و گاه دهها ردیف) تقسیم می‌شد که یکی را راست‌وان و دیگری را چپ‌وان و سومی را میان‌وان می‌گفتند (به‌عربی: مَیمَنَه و

۱. اخبار الطوال، ۹۲ـ ۹۳. شاهنامه فردوسی

مَیسَرَه و قَلب). پیشاپیشِ این سه صف که هرکدامشان شمارشان به‌هزاران و گاه دهها هزار می‌رسید صفِ فرمان‌دهان و ورزیده‌ترین افسران بود. فرمان‌ده در میان‌وان (قلب) و در پیشاپیش صفها بود. این به‌آن معنا بود که فرمان‌ده پیش از همه آمادهٔ جان‌فشانی بود. یک‌صفِ چند ردیفیِ دیگر شامل بقیهٔ سپاهیان در پشت سر این سه صف بود که پُشت‌وان می‌نامیدند و به‌عربی «ساقه» گویند. اینها پشتی‌بانان بودند. چون دو سپاه در برابر هم صف می‌آراستند نبردها تن به‌تن شروع می‌شد. از هرکدام از راست‌وان و چپ‌وان و میان‌وان شماری از برترین دلاوران به‌میدانِ کارزار می‌رفتند، خود را با نام و نشان و پیشینهٔ رزمی معرفی می‌کردند و رَجَز می‌خواندند و هم‌نبرد می‌طلبیدند. از صفهای دشمن نیز هم‌نبردها بیرون می‌آمدند.

این‌گونه بود که تلفات جنگی معمولاً متوجه درجه‌داران می‌شد. اهمیت بسیار زیادی که افسرانِ ارتش ساسانی داشتند از همینجا آمده بود؛ زیرا در دفاع از کشور بیشترین تلفات را اینها می‌دادند. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که سربازان معمولی در جنگی تلفات چندانی بدهند مگر هنگامی که سپاهِ ایران شکست می‌خورد و کشته و اسیر می‌داد. به‌همین سبب در گزارش جنگهای دوران ساسانی می‌بینیم که کشتگان جنگها از شاه‌زادگان و بزرگان و نام‌داران بودند. به‌عبارت دیگر، جنگها را افسران می‌کردند. افسران به‌حسب زورِ بازو و رشادتشان صفتهای گوناگونی داشتند. افتخارآمیزترین صفتها ازآنِ کسانی بود که «هزارمرد» یا «صدمرد» نامیده می‌شدند، یعنی کسی که زورِ هزار مرد یا زورِ صد مرد دارد. و چه بسیار هزارمردان که در جنگها جانشان را در راهِ ایران فدا می‌کردند. داستانهای جنگهای ایرانیانِ دیرینه با دشمنانِ ایران‌زمین که در شاهنامهٔ فردوسی آمده است به‌گونه‌ئی بازنمای جنگهای دورانِ ساسانی با رومیان و تورکان نیز هست.

پیش از این در جای خود خواندیم که مؤبدان نیز با ارتش می‌رفتند و پیش از آن‌که نبرد آغاز شود برای سپاهیان سخنرانی می‌کردند و رادمردی و انسانیت را به‌یاد آنها می‌آوردند.

رادمردی و انسانیت در جنگ از اصول اساسی ارتش ساسانی بود و این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود.

مؤبدان به‌سپاهیان القاء می‌کردند که پیش از آن‌که جنگ آغاز شود و انسانها کشته شوند همهٔ توانشان را به‌کار برند شاید دشمن را مجاب کنند که واپس نشیند. این‌را در لشکرکشیِ شاپور دوم برای آزادسازی آمیدا از اشغال رومیان از گزارشهای چشم‌دیدِ

آمیانوس مارسلینوس خواندیم، و دیدیم که شاپور اگرچه آمیدا را در محاصره داشت ولی چند روز کوشید که رومیان را با مذاکره وادار به‌تسلیم شهر کند تا کسی کشته نشود؛ و حتّا خودش به‌شهر نزدیک شد و پیشنهاد مذاکره داد، ولی رومیان او را تیرباران کردند، و یک‌روز هم که شاهِ هپت‌آل را فرستاد رومیان پسرِ او را به‌تیر زده کشتند؛ و دیدیم که باز هم شاپور از حمله به‌شهر خودداری کرد و یک‌هفتهٔ دیگر به رومیان مهلت داد؛ و پس از این تلاشها بود که ناگزیر به‌شهر حمله کرد و شهر را در نبردهای سختی گرفت.

باری، چون‌که تلفات رومیانِ خسرو پرویز در نبردِ روز نخستْ بسیار بود، خسرو از بیم آن‌که شکسته‌دل شده باشند و روز بعد در نبردها شکسته شوند به‌تیادوس گفت که فردا رومیان آسایش خواهند کرد و فقط ایرانیان خواهند جنگید.

روز دوم، چون دو سپاه صف آراستند و چوبینه دید که گستهم و بندویه و شاپور ابرکان و گردوی برادرِ خودش در پیشاپیش سپاه خسرو اند، به‌شاپور که نزدیک‌تر بود بانگ زد که «ای ناجوان‌مرد! مگر تو به‌من وعده ننوشته بودی که وقتی جنگ آغاز شود شما از خسرو جدا خواهید شد و به‌من خواهید پیوست؟ پس کو آن وعده؟»

شاپور که از موضوعْ آگاهی نداشت گفت: «آن وعده را من چه وقت برای تو نوشتم که خودم از آن خبر ندارم و تو در برابر بزرگان از آن یاد می‌کنی و نسبتِ غدر به‌من می‌دهی؟» خسرو به‌شاپور بانگ زد که «من می‌دانم که چه می‌گوید و به‌وقت خودش به‌تو خواهم گفت».

نبرد روز دوم نیز بسیار سخت بود. آوازهٔ زور بازوی چوبینه زهرهٔ سپاهیان خسرو را آب کرده بود. هربار که او به‌سپاهیان خسرو می‌تاخت هرکه به‌نبردش می‌رفت را ازپا درمی‌آورد و در میان تیرباران سپاهیانِ خسرو به‌صف سپاهیانش برمی‌گشت. او در تلاش بود که خودش را به‌خسرو برساند، ولی تیرباران شدید مانعِ او بود. و یک‌بار که تاخت آورد و خود را به‌خسرو نزدیک کرد برادرش گُردوی به‌پیشواز رفت و با او درآویخت، و او که نمی‌خواست برادرش را به‌دست خودش بکُشد به‌صفِ سپاهیانش برگشت.

بالاتر گفتیم که این گردویْ -حتماً- پسرخواندهٔ پدرِ بهرام و برادرخواندهٔ بهرام چوبینه بوده است نه برادرِ پدرمادریِ او؛ و شاید که از یک پدر و مادرِ پارسی بوده است.

نوشته‌اند که بهرام در روز سومِ نبردْ خسرو را به‌هم‌آوردی طلبید. تیادوس به‌خسرو گفت که مرو، اما خسرو تصمیم گرفت که برود. گستهم که می‌دانست بیرون شدن خسرو و کشته شدنش یکی است، سیزده تن از دلیران را برداشته با خسرو همراه شد. چوبینه تا دید

که خسرو در پیشاپیش اینها است بر او تاخت آورد. خسرو چنان ترسید که همین‌که چوبینه به‌او نزدیک شد او سرِ اسپش را برگرداند و راهِ گریز گرفت؛ چوبینه او را دنبال کرد، خسرو که از سپاهیانش به‌دور افتاده بود به‌تاخت از کوه بالا رفت، و چون دید که چوبینه به‌او نزدیک می‌شود خودش را از اسپ به زیر افکند و به‌درون شکافی خزید و از چشم چوبینه ناپدید شد، و چوبینه او را به‌حالِ خود وانهاد و به‌میدانِ نبرد برگشت.

خسرو در پایانِ روز از غار بیرون آمد و به‌لشکرگاه برگشت؛ و چون می‌دانست که رومیان خرافاتی‌اند آن‌شب به‌سران رومیان گفت که وقتی به‌درون غار رفته یک فرشتهٔ سبزپوشی از بالا به‌نزدش آمده و چوبینه تا فرشته را دیده گریخته، و فرشته به‌او (به خسرو) گفته که مرا خدا فرستاده تا تو را آگاهی دهم که فردا سپاهیانِ تو پیروز خواهند شد و چوبینه شکست خواهد خورد. این سخن بر روحیهٔ شکسته‌شدهٔ سپاهیان خسرو به ویژه بر رومیان اثر چشم‌گیری نهاد، و فردا با دلیریهای بی‌مانندی جنگیدند.

روز چهارمْ بالادستی از آنِ سپاهیان خسرو بود، و سپاهیانِ بهرام در پایان روز با تلفات سنگین به‌لشکرگاهشان برگشتند. بندویه آن‌شب پس از مشورت با خسرو به‌نزدیکِ لشکرگاهِ بهرام رفت و بر بلندی ایستاد و خطاب به‌سپاهیان بهرام گفت: «من بندویه پسر شاپور استم، شاهنشاه خسرو به‌من اجازه داده تا به‌شما ابلاغ کنم که هرکه امشب از لشکرگاه جدا شود و به‌او بپیوندد مورد بخشودگی قرار خواهد گرفت و پاداشِ درخور دریافت خواهد کرد».

در نیمه‌های شب بیشینهٔ سپاهیان بهرامْ گریختند و به‌لشکرگاه خسرو پیوستند. فقط چهار هزار تن با بهرام ماندند. از نام‌داران نیز مردان‌سینه و یزدگشن‌اسپ به‌بهرام وفادار ماندند. بهرام چون چنین دید پیش از سپیدهٔ بامدادی به‌همراه این‌دو و گروهی که با او مانده بودند بُنه بربستند و اموال کم‌وزن و گران‌بها که با خود داشتند را برداشته راهِ گریز گرفتند. خسرو بامدادِ فردا که از فرار چوبینه آگاه شد شاپور ابرکان را با ده هزار مرد به پی‌گردِ او فرستاد؛ ولی شاپور با شکست برگشت، و بهرام از منطقه دور شد و از بیابانْ راهِ هیرکانیه (گرگان) را گرفت.

ایرانیان داستان عبرتی هم در این سفرِ گریز آورده‌اند که شاید حقیقت نداشته باشد. نوشته‌اند که چوبینه و یارانش در بیابان به‌دهی رسیدند و با یزدگشن‌اسپ و مردان‌سینه برای استراحت به‌خانه‌ئی رفتند که صاحبش پیرزنی بود. پیرزن برایشان نان و کشکینه آورد، نان جوین و آب در کوزهٔ شکسته، سفره هم مَشک‌پاره، و خورشت هم کشکینه بود.

چون خوردند بهرام به زن گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبوئی و کونهٔ کدوئی آورد و به‌او داد. بهرام باده را در کونهٔ کدو ریخت و بر سر کشید و از پیرزن پرسید که از دنیا چه خبرها داری؟ زن گفت: «امروز چندان مردم به‌این ده آمدند که من از بس داستانهای سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ شنیدم خسته شدم. می‌گویند که خسرو پسر هرمز با سپاه گرانی از روم آمده و سپهبد را شکست داده و سپهبد متواری شده است». پرسید: «سپهبد بهرام چه‌گونه مردی بود؟» گفت: «مرد ابله خودسری بود، لیاقت پادشاهی نداشت و ادعای پادشاهی کرد». بهرام گفت: «اگر ابله نبود که نان جوین و کشکینه بر کهنه‌غربال نمی‌خورد و باده از کونهٔ کهنه‌کدو نمی‌نوشید».

بهرام رهسپار گرگان شد تا به‌تورکستان برود و به‌خاقان بپناهد. سپهبدی از خاندان کارن و اهل نهاوند از زمان انوشه‌روان تا کنون حاکم گرگان بود و اکنون در گومس بود. این منطقه پیش از این جزو قلمرو بهرام چوبینه بود، و او وقتی شاه شده بود این کارن را در مقامش ابقاء کرده بود. کارن وقتی شنید که بهرام به‌گومس نزدیک می‌شود ده هزار مرد را فرستاد تا مانع ورودش به‌گومس شوند. بهرام به‌او پیام فرستاد که «من به‌تو نیکی کردم و تو را در مقامت ابقاء کردم و اکنون پاداشم این است؟» کارن به‌او پیام فرستاد که «حقی که خسرو و پدرانش بر گردن من دارند بیش از حق تو است. آنها بر گردن تو نیز چنین حقی داشتند که باید پاس می‌داشتی؛ ولی تو شوریدی و ایران‌زمین را به‌آشوب کشاندی و مردم را به‌جان هم افکندی و خودت را سرشکسته و دربه‌در کردی و داستانِ بدنامیت را بر زبانها انداختی».[1]

بهرام از گرگان راه بیابانهای غربی خوارزم گرفت و به‌تورکستان رفت و به‌خاقان کاشغر پیام فرستاد که به‌او پناه دهد. خاقان به‌تقاضای او پاسخ مساعد داد و بهرام به‌همراهیِ گروهی از تورکان به‌کاشغر رفت. او به‌کسی پناهنده شده بود که خودش پدرِ او را کشته و آن شکست خفت‌بار را بر سپاهیانش وارد آورده بود. شگفت است رسم روزگار و شگفت است بازی دیوِ قدرت که انسان را مجبور می‌کند به‌دشمن دیروزینش پناهنده شود! ولی این انسان است که با دیدن این‌همه تجربه‌های تاریخی عبرت نمی‌گیرد تا درختِ شوم خصومت و جنگ و نفرت را برای همیشه وَراندازد و جامعهٔ انسانی را به‌جامعهٔ مبتنی بر صلح و آرامش تبدیل کند.

فرجامِ بهرامِ چوبینه را در گفتارِ بعدی خواهیم خواند.

---

۱. اخبار الطوال، ۹۴ـ ۹۵.

* * *

بالاتر گفتیم که بهرام به زنِ روستایی گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبوئی و کونهٔ کدوئی آورد و به‌او داد. اکنون این توضیح را بدهم که در زمان ساسانی رسم بود که همهٔ خانه‌ها باده داشتند، زیرا در جشنهای نوروز و مهرگان و سده و دیگر جشنهای ملی باید که حتمًا باده می‌نوشیدند و مستانه در ساز و سرود و پای‌کوبی شرکت می‌کردند.

هنگامی که مهمان برایشان می‌رسید هم به‌او باده می‌دادند و خودشان نیز با او می‌خوردند تا شادمانه با هم بنشینند. از این‌رو خانه‌ئی نبود که خمره‌ئی یا چند سبوی بزرگِ بادهٔ آماده نداشته باشد؛ خانه‌هائی که دارای وضع اقتصادی مناسب بودند معمولاً باده در خمرهٔ سرپوشیده داشتند. باده انواع گوناگون داشت، بیشترش از انگور و خرما بود، بهترینش از تفالهٔ نی‌شکر بود. چندین نوع دیگر نیز می‌ساختند. معمولاً خمره یا سبوی باده را در زمین می‌خواباندند تا چندساله شود و خوب به‌بار آید، و به‌نوبت از زمین بیرون می‌آوردند. همان‌گونه که اکنون همهٔ زنهای روستایی در پختن انواع نان تخصص دارند در آن‌زمان همهٔ زنهای شهری و روستایی در ساختن انواع باده نیز تخصص داشتند. باده جزئی از زندگی مردمِ روستایی و شهری در کشورِ ما بود، زیرا شادزیستی از مستحباتِ دینی بود و باده شادی‌انگیز بود و ساختن و نگاه داشتنِ باده در خانه از سنتهای عمومی در زندگی اجتماعیِ مردمانِ شهرها و روستاهای ما بود.

کشکینه که در این داستان به‌آن اشاره شده بود گلوله‌های کشکِ خشکِ دیرپا به‌اندازهٔ گردو است و خوراکِ فقیرانه است. کشکینه را در آب خیسانند و به‌دیوارهٔ ظرف سفالینِ آب‌دار گشند و سابانند و نوعی دوغ از آن سازند. معمولاً اندکی کرهٔ داغ‌کرده یا روغن نیز به‌آن افزایند. نان در کشکینه تلیت کنند و معمولاً با پیاز و سبزی خورند، مانندِ تلیت دوغ.

توضیح دیگر آن‌که افسرانِ ایرانی چون به‌جنگ می‌رفتند همیانی که مبالغی سکهٔ زر و سیم و گاه مقادیری جواهرات در آن نهاده بودند بر میانشان می‌بستند، و در چنین مواردی به‌اندازهٔ کافی مال با خود داشتند. چوبینه و یارانش که البته پیش از فرارشان هرچه اموال سبک‌وزن و سنگین‌بها داشته‌اند را بر ترک اسبانشان بسته با خودشان برده بودند.

می‌توان پنداشت که این روستای سرِ راه از آمدن این‌همه مردم شاد شده‌اند و با مهمان کردن آنها مال بسیاری به‌صاحبان خانه‌ها رسیده است.